

یک رویکرد رئالیستی انتقادی جایگاه‌مند به مسأله‌ی تلاقی (اینترسکشالیته)



نویسندگان:

آنجلا مارتینز دی، لی مارتین، سوزان مارلو

ترجمه:

سارا امیریان

فروردین ۱۴۰۰

توضیح کارگاه دیالکتیک:

رنالیسم انتقادی مدخل ارزشمندی برای بازبینی انتقادی مباحث فمینیستی معاصر و کاوش در مبانی فلسفی آنها می‌گشاید. پژوهش‌گران سنت رنالیسم انتقادی در مقالات متعددی از همین منظر فلسفی برخی روایت‌های مسلط فمینیسم را مورد واکاوی انتقادی قرار داده‌اند. در راستای معرفی بیشتر کاربست‌های نظری رنالیسم انتقادی - به‌عنوان یکی از اهداف نظری کارگاه - تاکنون علاوه بر مطالبی دیگر، در حوزه‌ی فمینیسم ترجمه‌ی سه مقاله‌ی مهم از کارولین نیو (به‌همت سارا امیریان) در اختیار علاقمندان قرار گرفته است.^۱ امید است ترجمه‌ی حاضر نیز - در امتداد متون قبلی - بتواند به‌سهم خود اهمیت رنالیسم انتقادی^۲ را نزد مخاطب برجسته سازد و مشخصاً کارکردهای مفید و ضروری آن برای بسط رهایی‌بخش نظریه‌ی فمینیستی را روشن نماید.

تحریریه‌ی کارگاه - فروردین ۱۴۰۰

* * *

فهرست سرفصل‌ها:

- ۳.....مقدمه.....
- ۶.....۱. پیچیدگی اینترسکشنال و محدودیت‌های رویکردهای فعلی.....
- ۷.....۲. پوزیتیویسم در نظریه‌ی اینترسکشنالیتهی.....
- ۱۰.....۳. سنت هرمنوتیکی و هویت اینترسکشنال.....
- ۱۴.....۴. به‌سوی یک نظریه‌ی تلاقی انتقادی رنالیستی.....
- ۱۷.....۵. فمینیسم انتقادی رنالیستی در یک چارچوب اینترسکشنال.....
- ۱۹.....۶. ساختار و عاملیت در نظریه‌ی تلاقی.....
- ۲۲.....۷. رنالیسم انتقادی و یک رویکرد جایگاه‌مند به پیچیدگی روش‌شناختی.....
- ۲۵.....جمع‌بندی.....

* * *

1 کارولین نیو: «جنس و جنسیت: یک رویکرد رنالیستی انتقادی»، ترجمه: سارا امیریان، کارگاه دیالکتیک، تیر ۱۳۹۷.
کارولین نیو: «رنالیسم، واسازی و (نظریه‌ی) منظر فمینیستی»، ترجمه: سارا امیریان، کارگاه دیالکتیک، اسفند ۱۳۹۸.
کارولین نیو: «فمینیسم، رنالیسم انتقادی و چرخش زبانی»، ترجمه: سارا امیریان، کارگاه دیالکتیک، اسفند ۱۳۹۹.

۲. برای آشنایی اجمالی با رنالیسم انتقادی از زبان خود باسکار رجوع کنید به مقاله و مصاحبه‌ی زیر:
روی باسکار: «رنالیسم انتقادی چیست؟» ترجمه: مانیا بهروزی، کارگاه دیالکتیک، شهریور ۱۳۹۷.
کریستوفر نوریس: «گفت‌وگو با روی باسکار»، ترجمه‌ی مانیا بهروزی، کارگاه دیالکتیک، خرداد ۱۳۹۹.
برای شرح فشرده‌ای در معرفی نظریات باسکار در فاز اولیه‌ی رنالیسم انتقادی رجوع کنید به دو دفتر زیر:
فروغ اسدپور: «رنالیسم انتقادی - دفتر اول»، نشر الترناتیو، ۱۳۹۰، نسخه‌ی بازبینی‌شده: فضا و دیالکتیک، ۱۳۹۷.
فروغ اسدپور: «رنالیسم انتقادی - دفتر دوم»، تارنمای کندوکاو، ۱۳۹۳، نسخه‌ی بازبینی‌شده: فضا و دیالکتیک، ۱۳۹۷.

یک رویکرد رئالیستی انتقادی جایگاه‌مند به مسأله‌ی تلاقی (اینترسکشالیته)

آنجلا مارتینز دی، لی مارتین، سوزان مارلو^۳

ترجمه: سارا امیریان

چکیده: این مقاله تنش‌ها و محدودیت‌های فلسفی در درون نظریه‌ی تلاقی^۴ معاصر را شناسایی کرده و نشان خواهد داد که چگونه این تنش‌ها و محدودیت‌ها، توانایی این نظریه برای توضیح موضوع محوری دغدغه‌مندی‌اش را فرومی‌کاهند؛ یعنی توضیح این‌که چگونه جای‌گرفتن در مقوله‌های اجتماعی چندگانه (multiple social categories) بر شانس‌های زندگی تأثیر گذاشته و به بازتولید نابرابری کمک می‌کند. ما در این نوشتار با تکیه بر رئالیسم انتقادی یک چارچوب مفهومی مرکب و رویکرد روش‌شناختی جدیدی عرضه می‌کنیم که قابلیت‌گذار به فراسوی این بحث‌ها را فراهم می‌آورد، طوری‌که با کاربست آن نظریه‌ی تلاقی هرچه بهتر قادر گردد درباره‌ی «تجارب زیسته»^۵ امتیازمندی و محرومیت اجتماعی روایت‌های توضیحی علیتی ارائه نماید.

واژگان کلیدی: رئالیسم انتقادی، نقد، فمینیسم، نظریه‌ی تلاقی، روش‌شناسی، هستی‌شناسی

* * *

مقدمه

نظریه‌ی تلاقی (اینترسکشالیته) طی سی‌سال گذشته به‌عنوان رویکردی میان‌رشته‌ای برای بررسی و تحلیل تأثیرات هم‌زمان ساختارهای اجتماعی تکوین‌یافت؛ کانون تمرکز این نظریه معطوف بود بر نظریه‌پردازی این مسأله که چگونه تعلق به مقوله‌های اجتماعی چندگانه و طردآمیز^۵ (محروم‌کننده) می‌توانند دسترسی سیاسی و برابری را تحت تأثیر قرار دهند^۶. این نظریه تعامل و اندرکنش مقوله‌های

3 Angela Martinez Dy, Lee Martin, Susan Marlow (2014): *Developing a Critical Realist Positional Approach to Intersectionality*, Journal of Critical Realism, 13(5), pp. 447-466.

توضیح: در ترجمه‌ی حاضر، پانویس‌های مقاله‌ی اصلی به‌صورت پانویس‌های شماره‌گذاری‌شده در آکولاد {} درج شده‌اند. / م.
۴. برای آشنایی مقدماتی با نظریه‌ی تلاقی و خاستگاه آن، از میان متون فارسی ازجمله رجوع کنید به منبع زیر (شامل دو مقاله: بیانیه‌ی اعلام موجودیت «گروه رودخانه‌ی کومباهی» و مقاله‌ای از شارون اسمیت با نام «فمینیسم سیاه و نظریه‌ی تلاقی»):
«فمینیسم سیاه: معرفی و بررسی نظریه‌ی تلاقی / اینترسکشالیته»: ترجمه‌ی امین حصوری، نیما کوشیار، انتشارات پروسه، ۱۳۹۳. / م.

5 exclusionary social categories

6 {} Hancock 2007.

تفاوت همچون جنسیت، نژاد و طبقه را در سطوح مختلف از جمله تجربه‌ی فردی، رویه‌های اجتماعی، نهادها و ایدئولوژی‌ها مفهوم‌پردازی می‌کند و نتایج این تعاملات را برحسب توزیع و تخصیص قدرت چارچوب‌بندی می‌نماید.^۷ نظریه‌ی تلاقی به‌عنوان نوعی از نقد اجتماعی که ریشه در فمینیسم سیاه دارد^۸، از نظر جنیفر نش (Jennifer Nash) به‌عنوان «دانشی بیگانه»^۹ توصیف می‌شود که «مرزهای رشته‌ای را درنوردیده و مشروعیت نهادی پیدا کرده است»^{۱۰}. نظریه‌ی تلاقی، درنهایت پس از جذب‌شدن در گفتمان جریان اصلی فمینیسم، اکنون به‌منزله‌ی بخش عمده‌ای از دانش‌وری فمینیستی رسمیت یافته است.

با این حال، گفتمان نظری زیربنای نظریه‌ی تلاقی، طیف وسیعی از مواضع فلسفی، روش‌شناختی و عملی را در بر می‌گیرد که از نظر نحوه‌ی رویکردشان به تحلیل تأثیرات مختلف مقوله‌ها (دسته‌بندی‌ها)^{۱۱}، و به‌واقع از نظر مواضع‌شان در مورد امکان‌پذیربودن چنین تأثیراتی، تفاوت‌های بارزی دارند. اگرچه به‌طور کلی پذیرفته شده است که فهم اینترسکشنالیتی به آشکارشدن تأثیرات مقوله‌های چندگانه‌ی ستم کمک می‌کند، اما هنگامی که محققان کوشیدند نیروهای مرتبط را شناسایی و آشکار نمایند، رویکردهای آنها مسئله‌ساز شد و روش‌های مورد استفاده‌ی آنان مورد نقد واقع شدند. ناسازگاری میان این رویکردها به‌همراه فقدان بحث‌های هستی‌شناختی برخی را به این دریافت رسانده است که پذیرش و جذب گسترده‌ی اینترسکشنالیتی در نظریه‌ی فمینیستی ممکن است بحث‌های مرتبط در این حوزه را مبهم و مغشوش سازد، از جمله مباحثات بین چشم‌اندازهای لیبرال، پساساختارگرا و [نظریه‌ی] منظر سیاه^{۱۲}. علاوه‌بر این، با توجه به هدف اصلی نظریه‌ی تلاقی در جهت تحلیل تأثیرات نیروهای متلاقی ستم، گرایش این نظریه هم در ساحت نظری و هم در ساحت پژوهش بدان سمت بوده که به مسایل مربوط به عاملیت (agency) و امتیازمندی^{۱۳} (privilege) کمتر توجه نماید. این موارد در مجموع باعث ایجاد نوعی بحران روش‌شناختی برای نظریه‌ی تلاقی شده‌اند.

یک رویکرد مفهومی که به‌شدت مساله‌ساز شده این ایده است که تلاقی مقوله‌های معین، هویت‌ها را به شکلی ثابت یا ایستا تحت تأثیر قرار می‌دهد. در پاسخ، مفهوم سیال‌تری از جایگاه‌مندی اجتماعی (social positionality) - عرضه شده است. جایگاه‌مندی براساس اهمیتی که اینترسکشنالیتی برای هویت‌های چندگانه (multiple identities) قائل است بنا می‌شود، اما درعوض بر موقعیت‌ها و فرآیندهای اجتماعی وسیع‌تری متمرکز می‌شود که به بافتار، معنا و زمان وابستگی دارند و صریحاً در سلسله‌مراتب اجتماعی

7 {۲} Davis 2008, 67-68; Hurtado 1989.

8 {۳} Dhamoon 2011; e.g. Combahee River Collective 1977; Crenshaw 1989; Davis 1981; Hill Collins 1990; hooks 1981.

9 Outsider knowledge

10 {۴} Nash 2011, 446-447; see also Oleksy 2011.

11 {۵} Davis 2008.

12 {۶} Carbin & Edinheim 2013.

13 {۷} Nash 2008.

جای دارند و با توزیع منابع مادی و فرهنگی^{۱۴} هم‌بسته‌اند. چرخش به سمت جایگاه‌مندی مشخصا توسط فلویا آنتیاس (Floya Anthias) بیان شده است. در نظر وی اینترسکشنالیتی فرآیندی اجتماعی از رویه‌ها و آرایه‌هایی است که باعث ایجاد اشکال خاصی از جایگاه‌مندی، که به درهم‌تنیدگی با تغییرات و تضادها گرایش دارند^{۱۵}، می‌گردد. بنا بر دیدگاه پیشنهادی آنتیاس، از یک دیدگاه زمانی (temporal view)، جایگاه‌مندی هم ماحصل فعلی اینترسکشنالیتی (وضعیت «بودن»)، و هم فرآیند پویایی که به‌طور مستمر رخ می‌دهد (فرآیند «شدن») را شامل می‌شود. باور بر این است که جایگاه‌مندی نیز همانند اینترسکشنالیتی دارای اثرات جاری/حاضر (present) است، در عین اینکه پویاست و تحت‌تأثیر تغییر شرایط اجتماعی و فردی قرار دارد. اما جایگاه‌مندی با بازشناسی تضادهای بالقوه به‌طور بحث‌انگیزی بیش از سلف خود (نظریه‌ی تلاقی) قادر به مفصل‌بندی و شرح مباحث مربوط به عاملیت و امتیازمندی و نیز ستم و محرومیت (disadvantage) است.

با این‌که اینک تاریخچه‌ای غنی وجود دارد که پژوهش‌ها و نظریه‌پردازی اینترسکشنالیتی و جایگاه‌مندی را تغذیه می‌کند، ولی در ادبیات فمینیستی به‌ندرت فرضیات اساسی‌ای که به چنین رویکردهای متفاوت و شکاف‌های روش‌شناختی منجر شده‌اند به پرسش گرفته شده‌اند. با این‌که در شناسایی و مقوله‌بندی رویکردهای اینترسکشنال گام‌های قابل‌توجهی برداشته شده است^{۱۶}، شالوده‌های فلسفی متنوع این رویکردها اغلب به‌روشنی تصریح نشده‌اند و همچنین تأثیرات این شالوده‌ها مورد نقد و واکاوی قرار نگرفته‌اند^{۱۷}. بنابراین، این مقاله با بهره‌گیری از فلسفه‌ی رئالیسم انتقادی برخی از ریشه‌های فلسفی نظریه‌ی تلاقی را بازبینی می‌کند و توضیح می‌دهد که مفروضات کلیدی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی رویکردهای مختلف به اینترسکشنالیتی، این نظریه را به‌سوی بحران روش که اینک گرفتار آن است سوق داده‌اند. رهیافتی که ما در اینجا پیش می‌گذاریم از این قرار است که اگر رئالیسم انتقادی در بسط نظریه‌ی تلاقی به‌کار گرفته شود، این نظریه می‌تواند بر شماری از محدودیت‌های فعلی‌اش غلبه کند. ساختار مقاله برای ارائه‌ی چنین استدلالی به‌شرح زیر است: ابتدا خوانش‌های انتقادی معاصر از نظریه‌ی تلاقی مورد بررسی قرار می‌گیرند. سپس، تصویری از محدودیت‌های نظری شناخته‌شده‌ی نظریه‌ی تلاقی ترسیم می‌شود که ریشه‌ی ضمنی این محدودیت‌ها را در سنت‌های فلسفی پوزیتیویستی و هرمنوتیکی و مشکلات روش‌شناختی برآمده از (و مفصل‌بندی‌شده) با چنین مفروضاتی نمایان می‌سازد. سرانجام، رئوس یک رویکرد رئالیستی انتقادی به نظریه‌ی تلاقی را بیان می‌کنیم که راهکار رفع این مشکلات را نشان می‌دهد؛ و با این کار، یک بنیان فلسفی بدیل برای پژوهش‌های آتی اینترسکشنال پیش می‌گذاریم.

14 {۸} Anthias 2001 a&b, 2002, 2006, 2008.

15 {۹} Anthias 2008.

16 {۱۰} McCall 2005; Mehrotra 2010.

17 {۱۱} Carbin & Edinheim 2013.

۱. پیچیدگی اینترسکشنال و محدودیت‌های رویکردهای فعلی

به دلیل ابهام و دل‌خواهی‌گری در تعاریف اساسی اینترسکشنالیته و نیز پیچیدگی سوژگی‌هایی (subjectivities) که این نظریه با آن‌ها سروکار دارد، فقدان توافق (اجماع) در مورد عناصر اصلی نظریه اینترسکشنالیته به‌طور چشم‌گیری مشهود است. یک مورد مشخص، مربوط به ناسازگاری و عدم انسجام (inconsistency) در مفهوم‌پردازی‌ست: نظریه‌ی تلاقی بسته به نویسندگان یا بافتار، به‌منزله‌ی یک نظریه، یک پارادایم، یک چارچوب، یک روش، یک چشم‌انداز و یا همچون دریچه‌ای برای نگرستن (لنز) قلمداد شده است.^{۱۸} این ابهام و دل‌خواهی‌گری هم دلیلی بر انعطاف‌پذیری و سودمندی این نظریه اعلام شده است.^{۱۹} و هم به‌عنوان عاملی برای ایجاد تنشی کانونی در ادبیات مربوطه تلقی شده است.^{۲۰} همچنین در این نظریه کمبود آشکاری در زمینه‌ی مباحث هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی مشهود است.^{۲۱} این مسائل بر روی هم حاکی از آن‌اند که در حال حاضر دامنه‌ی محدودی از ابزارهای روش‌شناختی برای تحقیق در زمینه‌ی اینترسکشنالیته وجود دارد که از این امر می‌توان چنین نتیجه گرفت که نظریه‌ی تلاقی به‌لحاظ روش‌شناسی به‌قدر کافی نظریه‌پردازی نشده است.^{۲۲}

آثار لسلی مک‌کال (Leslie McCall) یک استثنای قابل‌مشاهده در این زمینه محسوب می‌شوند. وی با تعریف روش‌شناسی به‌عنوان مقوله‌ای دربردارنده‌ی فلسفه و روش‌های تشکیل‌دهنده‌ی فرآیند تحقیق و تولید دانش، سه‌گرایش روش‌شناختی متمایز را در تحقیقات اینترسکشنال شناسایی می‌کند:^{۲۳} پیچیدگی ضد‌مقوله‌ای، پیچیدگی بینامقوله‌ای و پیچیدگی درون‌مقوله‌ای.^{۲۴} رویکردهای ضد‌مقوله‌ای (anti-categorical) سعی در واسازی (ساخت‌شکنی) و رد مقوله‌های تحلیلی دارند و از این فرض عزیمت می‌کنند که مقوله‌ها، از جمله نژاد و جنسیت، بیش از حد ساده‌اند که بتوانند پیچیدگی تجربه‌ی زیسته را به‌فهم درآورند.^{۲۵} رویکردهای بینامقوله‌ای (intra-categorical) که رویکرد اصلی به اینترسکشنالیته را نمایندگی می‌کنند، می‌کوشند بر گروه‌های اجتماعی در نقاط تلاقی نادیده‌گرفته‌شده متمرکز شوند. رویکردهای درون‌مقوله‌ای (inter-categorical) که به‌عنوان رویکردهایی ناظر بر «کاربرد استراتژیک» مقوله‌ها توصیف می‌شوند، «از مشاهده‌ی این مساله عزیمت می‌کنند که در بین گروه‌های اجتماعی از پیش تشکیل‌یافته، به‌رغم ناکاملی و تغییر مداوم آنها، مناسبات نابرابر وجود دارد و همین مناسبات را کانون تحلیل خود قرار می‌دهند».^{۲۶} مک‌کال خاطر نشان می‌کند که همه‌ی تحقیقات در زمینه‌ی اینترسکشنالیته را نمی‌توان در یکی از سه رویکرد فوق دسته‌بندی کرد: برخی از آن‌ها ممکن است از

18 {۱۲} Mehrotra 2010.

19 {۱۳} Davis 2008, 76.

20 {۱۴} Nash 2008.

21 {۱۵} Carbin & Edinheim 2013.

22 {۱۶} Bowleg 2008; McCall 2005.

23 {۱۷} McCall 2005.

24 anti-categorical complexity, intra-categorical complexity, and inter-categorical complexity

25 {۱۸} Nash 2008; c.f. McCall 2005.

26 {۱۹} McCall 2005, 1784-1785.

مرزهای مقوله‌ای فراتر بروند، و نیز ممکن است همگنی مفروض در درون هر یک از مقوله‌ها واقعاً وجود نداشته باشد. او همچنین یادآور می‌شود که محتمل است فهم خود وی از برخی تحقیقات انجام‌شده نادرست/نارسا باشد و یا آن‌ها را به‌درستی دسته‌بندی نکرده باشد^{۲۷}. با این حال، گرایش‌های روش‌شناختی‌ای که مک‌کال توصیف می‌کند، چارچوب مفیدی برای تحلیل روش‌شناسی فعلی نظریه‌ی تلاقی عرضه می‌کند، خصوصاً بدین دلیل که چارچوب ارائه‌شده توسط او شالوده‌های هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی تحقیقات اینترسکشنال را بازاندیشی و بیان نمی‌کند. در بخشی از همین مقاله نشان خواهیم داد که محدودی‌تهای فعلی نظریه‌ی تلاقی با مفروضات هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی مساله‌سازی که شالوده‌ی انواع مختلف رویکردهای ذکرشده توسط مک‌کال را تشکیل می‌دهند، پیوند دارند.

۲. پوزیتیویسم در نظریه‌ی اینترسکشنالیتهی

پوزیتیویسم یک فلسفه‌ی علم است که پایه و اساس بسیاری از علوم طبیعی‌ست. شکل‌های بسیاری از اندیشه پوزیتیویستی وجود دارد، اما برخی از تأثیرگذارترین اشکال آن در آثار آگوست کنت و دیوید هیوم بسط داده شده‌اند. از نظر هیوم، علیت مترادف است با نظم و قاعده‌مندی در وقوع رویدادها؛ برای مثال، اگر رویداد x و رویداد y به‌طور منظم و به‌دنبال هم روی دهند (regularly conjoined)، فرض بر این است که یکی علت دیگری است. بنابراین، فلسفه‌ی علم هیوم بر اهمیت مشاهده‌ی تجربی برای کشف این دست قوانین علیتی تأکید می‌ورزد و این که داعیه‌های شناخت در مورد جهان طبیعی باید به چنین رویدادهای مکشوفی محدود گردند. روی باسکار دریافت که این مجموعه ایده‌ها و اصول، و فلسفه‌ی تجربه‌گرایی برآمده از آنها، حاوی این فرضیه‌ی هستی‌شناختی‌ست که واقعیت محدود به آن چیزی‌ست که قابل مشاهده و اندازه‌گیری باشد. وی این رویکرد را «مغالطه‌ی معرفتی» (epistemic fallacy) نامید؛ این درک که آنچه می‌توان واقعی تلقی کرد، محدود به چیزی‌ست که بتوانیم بدانیم^{۲۸}.

نظریه‌ی فمینیستی همچنین چارچوب‌های فلسفی غالب را، به‌ویژه به‌دلیل رجحانی که برای مردان قائل‌اند و فقدان شالوده‌سازی برای گنجاندن تجربه‌های زنان^{۲۹}، مورد نقد قرار داده است. نظریه‌ی فمینیستی رهیافت‌های پوزیتیویستی توصیف‌شده در بالا را به‌دلیل اصرارشان بر تقدم مشاهدات تجربی مردانه در ساخت و تکوین دانش^{۳۰} به چالش کشیده است. بنابراین، چندین رویکرد روش‌شناختی میان‌رشته‌ای فمینیستی، از جمله تجربه‌گرایی فمینیستی، نظریه‌ی منظر (standpoint theory) و دیدگاه‌های پسامدرنیستی شکل گرفته‌اند که برخی از آنها خودشان به‌دلیل محدودیت‌های پردازش‌میز

27 {۲۰} McCall 2005, 1774.

28 {۲۱} Bhaskar [1979] 1998.

29 {۲۲} Harding 1986.

30 {۲۳} McCall 2005.

(exclusionary) مشابه، مورد نقد قرار گرفته اند^{۳۱}. اینترسکشنالیتی به عنوان یک پارادایم متنوع و کثرت‌گرا بر روی همه‌ی این رویکردها بنا شده است، که البته شالوده‌اش بیش از همه در فمینیسم منظر ساختارگرایانه^{۳۲} قرار دارد. با این‌که گرایش بارزی به سمت گفتگو درباره‌ی پایه‌های فلسفی اینترسکشنالیتی وجود نداشته است، مک‌کال خاطر نشان می‌کند که کسانی که در اردوهای ضدمقوله‌ای و بینامقوله‌ای نظریه‌ی تلاقی جای دارند، به آشکالی از کاربرد تکنیک‌های پیشرفته‌ی کمی (عددی)، داده‌های بزرگ و آمایش‌ها (نظرسنجی‌ها) گرایش دارند که از این طریق با عناصری از میراث منفی پوزیتیویسم پیوند می‌یابند^{۳۳}. در عین حال، با این‌که اینترسکشنالیتی به وضوح تحت تأثیر نظریه‌ی منظر فمینیستی و دیدگاه‌های پسامدرنیستی قرار داشته است، نشان خواهیم داد که تاثیراتی که سنت‌های تجربه‌گرای پوزیتیویستی و فمینیستی بر تکوین نظریه‌ی تلاقی داشته‌اند، بیش از آن چیزی است که تاکنون تصدیق شده است.

به نظر می‌رسد برخی از رویکردهای اینترسکشنال میان مقوله‌ای و درون مقوله‌ای که توسط مک‌کال شناسایی و بازتعریف شده شده‌اند، هنگامی که می‌کوشند ماهیت و نوع علل دخیل در ساختارهای سلطه را نظریه‌پردازی کنند و شرایط تاریخی مشخصی را بیان کنند که این ساختارها تحت آن‌ها عمل می‌کنند، حاوی مفروضات پوزیتیویستی تلویحی هستند. دغدغه‌مندی برای شناسایی چنین عللی بدان معناست که برخی از این تحقیقات، در برخورد به مقوله‌هایی مثل نژاد و طبقه آن‌ها را همچون مقوله‌هایی مجزا و قابل تفکیک تلقی کرده‌اند. در پی چنین رهیافتی، نژاد، طبقه و جنسیت به سان مقوله‌هایی ثابت/ایستا با اثراتی مجزا، منسجم و قابل اندازه‌گیری توصیف و تحلیل شده‌اند^{۳۴}، در حالی که آن‌ها به واقع «تغییرپذیر، لغزان (سیال)، و به شدت وابسته به زمینه/بافتار» هستند^{۳۵}. این مساله، به طور عام درباره‌ی حوزه‌ی پژوهش‌های اینترسکشنال هویت‌محور صدق می‌کند. زیرا هویت -و در امتداد آن، تفاوت و نابرابری - ممکن است به سان صفات و مشخصاتی ایستا که افراد یا گروه‌ها واجد آن‌ها هستند تلقی گردند^{۳۶}. گیتا مهروترا (Gita Mehrotra) به غلبه‌ی برخی استعاره‌های ریاضیاتی و هندسی اشاره می‌کند که برای توصیف ساختاری اینترسکشنالیتی به کار گرفته می‌شوند^{۳۷}؛ نظیر متوسل شدن به بردارهای تفاوت، ماتریس‌های ستم و محورهای قدرت^{۳۸}، و یا الگوهای مساله‌سازی که از مدل افزودنی/جمععی (additive) و خویشاوند نزدیک آن، مدل ضربی (multiplicative) اقتباس شده‌اند^{۳۹}. این استعاره‌ها بر این پیش‌فرض دلالت دارند که جنسیت، نژاد و طبقه را می‌توان جداگانه در نظر گرفت و بدین طریق - برای مثال - با

31 {۲۴} Harding, 1986; 1991; Letherby, 2003; New, 1998.

32 {۲۵} Carbin & Edenheim 2013.

33 {۲۶} McCall 2005, 1791.

34 {۲۷} Mehrotra 2010; Nash 2011.

35 {۲۸} Nash 2011, 461.

36 {۲۹} Anthias 2006; 2008.

37 {۳۰} Mehrotra 2010, 420-421.

38 vectors of difference, matrices of oppression, and axes of power

39 {۳۱} Nash 2008, 7

روش محاسبه‌ی مبتنی بر جمع ریاضی به فهم و تحلیل درآورد.^{۴۰} استفاده‌ی وسیع از استعاره‌های ریاضی برای به‌تصویر کشیدن شرایط ساختاری به‌وضوح بازتابی از یک میراث پوزیتیویستی است و یک تنگنای (*cul-de-sac*) مفهومی ایجاد کرده است که مانع از آن بوده که سایر روش‌های تعامل ساختارها را به‌تصور درآوریم.

علاوه بر این، تأثیر دیگری که فلسفه‌ی علم هیوم بر روش‌شناسی‌های پوزیتیویستی برجای گذاشته آن است که به‌موجب آن پرورش فرضیه و پیش‌بینی نتایج تحقیق تجربی برای شکل‌گیری دانش مهم تلقی می‌شوند. چرایی این پدیده که مفهوم‌پردازی‌های دم‌دستی نیمه‌پیش‌بینی‌گرا، نظیر رویکرد افزودنی که تجربه‌های ستم را برحسب جمع کل ستم‌های مقوله‌های مرتبط به‌حاشیه‌رانده توضیح می‌دهد، چنین پرتفردار شده‌اند، به‌طور بحث‌برانگیزی ریشه در گرایش‌های معطوف به پیش‌بینی دارد. با این حال، چنین مفهوم‌پردازی‌هایی اخیراً به‌دلیل نامحتمل بودن نتایج‌شان و نیز گرایش به ذات‌گرایی مورد نقادی قرار گرفته‌اند.^{۴۱} و نکته‌ی طعنه‌آمیز ماجرا اینجاست که - قبلاً - در آثار مهم نظریه‌ی تلاقی از قضا درست همین نوع رویکرد نیمه‌پیش‌بینی‌گرا به‌طور ویژه به چالش کشیده شده بود. توضیح آن‌که در این آثار این پیش‌فرض رایج که مقوله‌هایی چون «زن» و «سیاه» همه‌ی افراد واقع در درون محدوده‌های خود را به‌شیوه‌ی مشابهی تحت تأثیر قرار می‌دهند به پرسش گرفته شدند و هم‌زمان، انگاره‌ی ایستایی مفروض این مرزها نیز مورد انتقاد قرار گرفت. این رویارویی نقش قابل‌توجهی در پیچیده‌سازی مفاهیم ذات‌گرایانه در باب زنانگی (*womanhood*)، که مورد حمایت موج دوم فمینیسم بود، داشته است. برای مثال، پاتریشیا هیل کالینز (*Patricia Hill Collins*) تأکید داشت که چالش‌های مشترک لزوماً تجارب مشترکی را ایجاد نمی‌کنند.^{۴۲} اما نش (*Nash*) خاطر نشان می‌کند که کارهای نظریه‌پردازان اولیه‌ی اینترسکشنالیتی خصوصاً درباره‌ی تلاقی‌های نژاد و جنسیت، این دو ساخت را به خط مقدم توجه سوق داده و مانع از آن گردید تا آنها در پرتو اندرکنش‌های‌شان با سایر موضوعات «حاشیه‌زیستی چندگانه» (*multiple marginality*) مورد بررسی قرار گیرند. میراث این آثار اولیه هنوز هم حضور ملموسی دارد: نش اشاره می‌کند که «اغلب پروژه‌های اینترسکشنال رویکردهایی را که مورد نقد قرار می‌دهند، دقیقاً تکرار می‌کنند»^{۴۳}، بدین طریق که مقوله‌ها را شیء‌واره‌سازی (*reifying*) می‌کنند؛ یا به‌دلیل دسته‌بندی و مرتبط‌سازی (*bracketing*) مقوله‌ها، متوجه ناهمگنی‌ها (*heterogeneity*) نمی‌شوند؛ و یا مقوله‌هایی که صریحاً مورد توجه‌شان نیست را به‌کلی نادیده می‌گیرند.

نقد‌های فمینیست‌های سیاه بر نخبه‌گرایی و طردکنندگی روندهای کار نظری^{۴۴}، در این موضوع با سایر نقد‌های فمینیستی هم‌خوانی داشته‌اند که تکوین «دانش»^{۴۵} در علوم طبیعی فرآیندی مردم‌محور است؛

40 {۳۲} Mehrotra 2010, 421.

41 {۳۳} E.g. Bowleg 2008; Hancock 2007; Yuval-Davis 2006.

42 {۳۴} Hill Collins, 1990/2000

43 {۳۵} Nash 2011; 2008, 6.

44 {۳۶} E.g. Hill Collins 1990.

45 androcentric construction of 'knowledge'

نقدی که مبتنی بر این گزاره است که علمی که توسط مردانِ دگرجنس‌گرای غربی، بورژوا و سفیدپوست تولید گردد، تنها می‌تواند خودانگاشتی و ذهنی/ذهن‌گرایانه (subjective) باشد^{۴۶}. به‌رغم این نقدها، مغالطه‌ی معرفتی^{۴۷} در معرفت‌شناسی‌های دانش‌وران نظریه‌ی تلاقی مشهود است. نش خاطر نشان می‌کند که دانش‌وریِ فمینیست سیاه، که اینترسکشنالیتی بر شالوده‌ی آن بنا شده است، در تلاش برای به چالش کشیدن ایده‌ی بی‌طرفیِ نظریه، آگاهانه «تمایز میان نظریه و تجربه را از میان برمی‌دارد»^{۴۸}. اما به‌رغم چنین مقاصد قابل توجیهی، فمینیسم سیاه هنوز هم به مشکلاتی می‌انجامد که با مشکلات مربوط به دانستن/شناختن (knowing) درهم می‌آمیزند. بنابراین، می‌توان این‌گونه تلقی کرد که درآمیختگی (conflation) تجربه و دانش (که موضوع نقد فمینیسم بر سنت علمی بوده)، با وجود برخی تفاوت‌های مهم، در دورن همین مفهوم‌پردازی نظریه‌ی تلاقی تکرار شده‌اند؛ با این حال، این تمایزات شاخص اینک در درون نظریه‌ی تلاقی مفصل‌بندی و گنجانده شدند: این نظریه‌ی عاری از نخبه‌گرایی رایج در سپهر کار نظری بود، ولی در عوض از جایگاهی فرودست/تحت‌انقیاد (subjugated position) در سلسله‌مراتب اجتماعی برخوردار بود. بر این اساس، از دیدگاه نظریه‌ی منظر فمینیستی، تجربه‌ی مستم‌های متلاقی - فی‌نفسه - دارای این قابلیت است که آگاهی‌حیاتی از مناسبات قدرت را به ارمغان بیاورد، همان چیزی که دونا هاراوی (Donna Haraway) آن را به‌عنوان «چشم‌انداز ... از پایین»^{۴۹} توصیف می‌کند^{۵۰}. گرچه تلاش برای از حاشیه‌درآوردن جهان‌بینی‌های فرودست/تحت‌انقیاد ارزشی انکارناپذیر دارد، اما نظریه‌پردازانِ تلاقی از آنجا که داعیه‌های هستی‌شناختی را از خاستگاه معرفت‌شناختی آنها جدا نمی‌کنند، دچار مغالطه‌ی معرفتی می‌شوند. به‌عنوان پیامدی از این میراث فلسفی، دانش‌پژوهی اینترسکشنال با این مخاطره همراه است که نظریه‌های خویش را از همه‌ی نیروهایی که ممکن است اعمال نشوند (unexercised)، فعلیت نیابند (unactualized) یا مشاهده نگردند محروم می‌سازد. این مساله بعداً با جزئیات بیشتری مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

۳. سنت هرمنوتیکی و هویت اینترسکشنال

اگرچه هرمنوتیک مدرن از آرای شماری از اندیشمندان معاصر مانند هایدگر، گادامر و هابرماس ناشی شده است، هرمنوتیک ریشه در فلسفه‌ی یونان باستان دارد. با این‌که در رویکردهای اندیشمندان سنت هرمنوتیکی ناهمگنی وجود دارد، آنچه آنها را به هم پیوند می‌دهد تمرکز آنان بر معنا از طریق تفسیر متنی یا معناسازی است. پدیدارشناسی (بررسی و مطالعه‌ی ساختارهای تجربه) و برساخت‌گرایی/constructivism (این دیدگاه که تمامی دانش یک برساخته‌ی اجتماعی است)، به‌نوعی از دل این سنت هرمنوتیکی مشتق شده‌اند، حال آن‌که پسا‌ساختارگرایی را می‌توان بخشی از تکامل فکریِ رادیکال این

46 {۳۷} E.g. Haraway 1988; Harding 1986, 1991.

47 {۳۸} Bhaskar [1979] 1998, 133; [1975] 2008, 13, 36.

48 {۳۹} Nash 2011, 462-3.

49 vision...from below

50 {۴۰} Haraway 1988, 583.

سنت تقلی کرد. پساساختارگرایی، همانند پدیدارشناسی، عمدتاً به این امر می‌پردازد که مردم چگونه جهان را تجربه و درک می‌کنند و علیه پژوهش‌های که در پی آشکار ساختن حقایق اساسی هستند، هشدار می‌دهد.^{۵۱} آنچه که پساساختارگرایی را رادیکال می‌سازد، این پیش‌فرض اصلی‌ست که بازنمایی جهان به‌طور دقیق اساساً غیرممکن است.^{۵۲} اگرچه اختلافات مشهودی بین این طیف از نویسندگان و اندیشمندان وجود دارد، اما برای هدف این مقاله، همه‌ی این مکاتب فکری را زیر چتر سنت هرمنوتیکی قرار می‌دهیم. آثار معاصر در زمینه‌ی اینترسکشنالیتی عمدتاً با رویکردهای ضد مقوله‌ای تعریف شده توسط مک‌کال (McCall) - هم‌بسته‌اند، که با اتخاذ مواضع وسیعاً شناخته‌شده‌ی هرمنوتیکی (عمدتاً بر ساخت‌گرایانه و پساساختاری)، گرایش بدان دارند که مقوله‌ها را به‌منزله‌ی «پندارهای اجتماعی تقلیل‌آمیز و ساده‌ساز» تلقی نمایند.^{۵۳} بر مبنای این ایده که واقعیت اجتماعی یک پدیده‌ی سیال و هم‌سازنده (co-constitutive) است که نمی‌توان آن را با روش‌های ساده، مقوله‌ای و گسسته به تصویر کشید.^{۵۴} چنین رویکردهایی در درون پژوهش‌های اینترسکشنال موجب شده‌اند تا مفاهیم مربوط به مقوله‌های تعلق هرچه بیشتر پیچیده و تدقیق گردند، و آن‌ها از این طریق به برجسته‌سازی کارکرد سیاسی این مقوله‌ها کمک کرده‌اند. با این همه، تداوم تمرکز بر تفسیر، به دلیل درک ناظر بر ناممکن بودن داعیه‌های حقیقت، این خطر را به‌همراه دارد که چنین تحقیقاتی از «دلالت علیتی»^{۵۵} تهی شوند.^{۵۶} زیرا در وهله‌ی نخست به تفسیرهای فردی از واقعیت توجه می‌کنند.

نکته‌ی مهم آن است که هیچ یک از سنت‌های هرمنوتیکی و پوزیتیویستی با یک هستی‌شناسی دربردارنده‌ی مفهوم فرا-فاکتی بودن (transfactuality) (این که علت‌ها می‌توانند بدون شناخت و آگاهی ما از آنان نیز وجود داشته باشند و دوام بیآورند) مفصل‌بندی نمی‌شوند. از نظر باسکار، فقدان هستی‌شناسی مفصل‌بندی شده با علیت به پذیرش ضمنی یک هستی‌شناسی تلویحی منجر می‌شود. او ضمن انتقاد از سنت هرمنوتیکی برای نحوه‌ی برخورد آن با بخشی از مسایل کلیدی فلسفه که از «شرایط، محدودیت‌ها و اشکال» زبان ناشی می‌شوند،^{۵۷} توضیح می‌دهد که پیامد مفروضات ضمنی هستی‌شناختی در سنت هرمنوتیکی آن است که جامعه در خصلت بنیادی خویش امری کاملاً مفهومی‌ست که مقوله‌ی اصلی آن همانا معنا (meaning) - است.^{۵۸} گرچه پساساختارگرایان برجسته‌ای نظیر جودیت باتلر خاطر نشان کرده‌اند که مقوله‌ها همچنان مهم‌اند و این که گفتمان‌های هرمنوتیک پیامدهای مادی قابل توجهی دارند،^{۵۹} اما دلالت روش‌شناختی مسأله‌ساز این شیوه‌ی تفکر، وقتی از حیطة‌ی استدلال‌های تجربیدی به مبانی تحقیق مبدل گردید، مسبب پیدایش این گرایش بوده که اینک

51 {۴۱} Brown & Heggs 2005

52 {۴۲} Carbin & Edenheim 2013.

53 {۴۳} McCall 2005, 1773.

54 {۴۴} Mehrotra 2010, 421.

55 causal import

56 {۴۵} Bhaskar [1979] 1998, 12.

57 {۴۶} Bhaskar [1979] 1998, 133.

58 {۴۷} Bhaskar [1979] 1998, 133-5.

59 {۴۸} Butler 1990, 1998.

موضوعات ساختاری اساساً برحسب تجارب فردی و درک‌های مربوط به آنها تحلیل می‌شوند، هرچند این امر به‌زیان تحلیل موانع ساختاری تصدیق‌ناشده^{۶۰} و پیوند آنها با فاعلیت فردی تمام می‌شود^{۶۱}.

گرایش نظریه‌پردازان ضدمقوله‌ای (anti-categorical) اینترسکشنال به سمت تمرکز هرچه بیشتر بر روی فرآیندهای معناسازی فردی، محدودیت روش‌شناختی تحمیل‌شده از سوی سنت هرمنوتیکی را نشان می‌دهد. در درون گفتمان ضدمقوله‌ای، مفاهیم جایگاه‌مندی (positionality) یا تبعیض ساختاری اغلب در مفهوم «هویت» فرو می‌ریزند (collapse). یووال-دیویس (Yuval-Davis) هویت‌ها را به‌سان روایت‌های فردی و جمعی تعریف می‌کند که به پرسش‌های ناظر بر «ما که هستیم» پاسخ می‌دهند. با این حال، او خاطر نشان می‌کند که در ادبیات معاصر، وظایف تحلیلی‌ای که بر عهده‌ی هویت نهاده می‌شود، اغلب فراتر از توان و ظرفیت آنهاست^{۶۲}. برای مثال، مطالعه‌ی هویت در سطح فردی برای تدارک یک تحلیل بافتاری وسیع‌تر از یک شرایط خاص اجتماعی نامناسب به‌نظر می‌رسد. اگرچه کاوش در هویت می‌تواند درباره‌ی چگونگی ادراک و فهم و تفسیر مردم از شرایط خاص و نحوه‌ی رویارویی یا کنار آمدن آن‌ها با این شرایط بینش‌هایی فراهم کند، اما نمی‌تواند درباره‌ی چگونگی تعیین مولفه‌های ساختاری آن شرایط توسط حوزه‌ی اجتماعی وسیع‌تر به‌طور قطعی اظهار نظر کند. در اینجا یووال-دیویس توضیح می‌دهد که غلبه‌ی پرسش‌های مربوط به هویت اینترسکشنال ادامه‌ی تمرکز هرمنوتیکی بر بساخت گفتمانی واقعیتی‌ست که در سطح خرد (micro-level) تجلی می‌یابد. همزمان، با فقدان چشم‌گیر یک نظریه درباره‌ی نحوه‌ی تلاقی شرایط ساختاری مولد این واقعیت‌ها مواجهیم^{۶۳}؛ شرایطی که به‌موجب آن‌ها نابرابری در دسترسی به منابع مختلف، تجربیات پیچیده‌ای از تبعیض و امتیازمندی را به‌همراه می‌آورد^{۶۴}. این امر برای آن دسته از محققان اینترسکشنال که می‌خواهند شرایط [اجتماعی] در سطح کلان (macro-level) را بدون مغایرتی با سنت فلسفی‌شان توضیح دهند، چالش‌های مهمی ایجاد می‌کند.

جدول ۱ سه رویکرد موجود در مورد پیچیدگی روش‌شناختی اینترسکشنال را نشان می‌دهد^{۶۵}. در این جدول، با استفاده از چشم‌اندازهای رئالیستی انتقادی^{۶۶} نشان داده می‌شود که چگونه این رویکردها به‌طور ضمنی توسط سنت‌های پوزیتیویستی و/یا هرمنوتیکی تغذیه می‌شوند. این جدول همچنین برخی برون‌دادهای مشترک مسئله‌سازی را که به‌عنوان ماحصل این رویکردها رخ می‌دهند برجسته می‌سازد.

60 {۴۹} Yuval-Davis 2006.

61 {۵۰} Clegg 2006; see also Carbin & Edinheim 2013.

62 {۵۱} Yuval-Davis 2006.

63 {۵۲} Acker 2000, 2006; Yuval-Davis 2006.

64 {۵۳} Anthias 2001; Nash 2011.

65 {۵۴} McCall 2005; Mehrotra 2011; Nash 2008.

66 {۵۵} Bhaskar 1998; Gunnarsson 2011.

جدول ۱. رویکردهای موجود اینترسکشنال به پیچیدگی روش‌شناختی

رویکرد به پیچیدگی	درون‌مقوله‌ای (مقوله‌مند)	بینا-مقوله‌ای	ضدمقوله‌ای
رویکرد به مقوله‌ها	اقتباس موقتی/مشروط	مقوله‌ها نابسندده‌اند؛ ولی پیچیدگی را بازشناسی می‌کند	واسازی و رد و نفی می‌کند
نفوذ فلسفی غالب	پسا-پوزیتیویستی	پوزیتیویستی-هرمنوتیکی	هرمنوتیکی (رویکرد گفتمانی)
مفروضات مساله‌ساز	مقوله‌ها ثابت/ایستا هستند؛ می‌توانند به‌طور مجزا تحلیل گردند	تلاقی‌ها ثابت/ایستا هستند؛ تجربه = نظریه	مقوله‌ها موهوم و لذا نامربوط هستند
خروجی‌های مساله‌ساز	رویکرد افزودنی؛ استعاره‌های ریاضی	مغالطه‌ی معرفتی	تمرکز بر «هویت» یا «گفتمان»

در حالی که بسیاری از محققان پسا‌ساختارگرا از نظریه‌ی تلاقی استقبال کرده‌اند و بالعکس، ماریا کاربین (Maria Carbin) و سارا ادنهایم (Sara Edenheim) هژمونی آشکار تلاقی در نظریه‌ی فمینیستی حال حاضر را مورد انتقاد قرار داده و توضیح می‌دهند که در حوزه‌ی نظریه‌ی تلاقی هیچ جایی برای پسا‌ساختارگرایی وجود ندارد؛ چرا که پسا‌ساختارگرایی مبتنی بر این پیش‌فرض است که واقعیت ذاتاً غیرقابل شناخت است، و بر همین اساس در «روایای یک زبان فمینیستی مشترک» سهیم نمی‌شود.^{۶۷} آن‌ها می‌گویند که پذیرش و اقتباس گسترده‌ی اینترسکشنالیته در نظریه‌ی فمینیستی، به‌ویژه اینترسکشنالیته بر ساخت‌گرایانه (constructivist)، نشانه‌ای از یک پروژه‌ی «مبتنی بر اجماع لیبرالی»... در بافتار به‌طور فزاینده نئولیبرالی و محافظه‌کارانه‌ی اروپا است؛ و با طرح این استدلال، بافتار زمانی و سیاسی را وارد بحث می‌کنند.^{۶۸} اینترسکشنالیته همچنین از سوی برخی نوماتریالیست‌های فمینیست همچون اولین گیرتس (Evelien Geerts) و ایریس فاندرتوین (Iris van der Tuin) به چالش کشیده شده است؛ آنها آن چیزی را که به‌منزله‌ی انکار عاملیت تلقی می‌کنند مورد نقد قرار می‌دهند و با ارجاع به شکاف موجود حول هستی‌شناسی اینترسکشنال، هم‌صدا با کارن باراد (Karen Barad) - به‌نفع یک معرفت‌شناسی صریح هستی‌شناختی^{۶۹} و یا «درهم‌تنیدگی» (entanglement) بین بودن و دانستن استدلال می‌آورند.^{۷۰} بنابراین، واردسازی مفاهیم رئالیسم انتقادی به نظریه‌ی تلاقی هم مفید و هم به‌جا خواهد بود. فلسفه‌ای از علم که وجود فرا-فاکتی نیروهای علیتی برآمده از مقوله‌ها و جایگاه‌های ساختاری را بپذیرد و توضیح دهد که عاملیت (agency) چگونه با این ساختارها تعامل می‌کند و آن‌ها را

67 {۵۶} Carbin & Edinheim 2013, 232.

68 {۵۷} Carbin & Edinheim 2013, 245.

69 explicit onto-epistemology

70 {۵۸} Geerts & van der Tuin, 2013.

بازتولید کرده و تغییر می‌دهد، فرصتی برای نظریه‌ی تلاقی فراهم می‌آورد تا پایه‌های فلسفی‌اش را تقویت کرده و به فراسوی این بحث‌های محدودکننده گذر کند.

۴. به سوی یک نظریه‌ی تلاقی انتقادی رئالیستی

رئالیسم انتقادی می‌تواند با ارائه‌ی یک هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی بدیل در برابر نمونه‌های مسلط کنونی، به رفع محدودیت‌های موجود نظریه‌ی تلاقی کمک کند. فلسفه‌ی رئالیستی انتقادی شامل برداشتی از علیت است که ما را قادر به درک این موضوع می‌سازد که جهان اجتماعی چگونه می‌تواند مستقل از دانش ما درباره‌ی آن، وجود داشته باشد. فلسفه‌ی علم باسکار از طرح این پرسش نشأت گرفت: «جهان باید چگونه باشد تا علم، آن‌گونه که ما آن را می‌فهمیم، ممکن گردد؟». او با این استدلال که شناسایی تناظرها/همبستگی‌ها (correlations) و علیت از طریق فعالیت‌های آزمایشی امکان‌پذیر است، چنین نتیجه می‌گیرد که باید سازوکارهای علیتی زیربنایی وجود داشته باشند که امکان اندازه‌گیری چنین رویدادهایی را فراهم می‌سازند. از آنجا که ممکن است این همبستگی‌ها/تناظرها خارج از فعالیت آزمایشی دوام نداشته باشند (زیرا شناسایی آن‌ها مستلزم کار علمی‌ست)، سازوکارهای علیتی که منجر به آنها می‌شوند باید جدا از رویدادهایی که خلق می‌کنند در نظر گرفته شوند. به بیان دیگر، علت‌ها دارای ویژگی‌های بنیادی هستند که فارغ از هرگونه اثر بی‌واسطه، به‌طور مداوم عمل می‌کنند.^{۷۱} باسکار سپس این ایده را پیش گذاشت که این سازوکارهای علیتی پشتوانه‌ی رویدادها هستند و این‌که در صورتی که سازوکارها «تأثیر یا تغییری ایجاد کنند»، می‌توان آن‌ها را واقعی تلقی کرد.^{۷۲} این منطق به این نتیجه‌گیری منجر شد که جهان اجتماعی باید حداقل به سه حوزه‌ی زیر لایه‌بندی گردد: حوزه‌ی امر تجربی (the empirical)، که در آن رویدادها مشاهده و اندازه‌گیری می‌شوند؛ حوزه‌ی امر بالفعل/اکتوئل (the actual)، که در آن رویدادها صرف‌نظر از شناخت و دانش ما از آنها رخ می‌دهند؛ و حوزه‌ی امر واقعی یا امر ژرف (the real or the deep)، جایی که در آن نیروهای علیتی می‌توانند اعمال گردند (شکل گیرند، بی‌آنکه لزوماً بروز یابند) یا اعمال نشده بمانند (هنوز شکل نگرفته‌اند، اما شکل گرفتن آن‌ها بنا بر شرایط فعلی امکان‌پذیر است).^{۷۳}

باسکار ضمن تصدیق کمک‌های مهم هر دو سنت پوزیتیویستی و هرمنوتیکی به دانش بشری، به دو غفلت اساسی آن‌ها اشاره می‌کند. اول، هر دو سنت فکری، یک هستی‌شناسی مسطح و ایجابی (positive) را پیش می‌گذارند که او آن را «تک‌ظرفیتی بودن هستی‌شناختی»^{۷۴} می‌خواند.^{۷۵} در اینجا هر دو فلسفه‌ی یادشده حاوی این مفروضات ضمنی هستند که هیچ غیاب و هیچ پتانسیلی نمی‌تواند در

71 {۵۹} Bhaskar [1975] 2008.

72 {۶۰} Fleetwood 2004, 29.

73 {۶۱} Mole 2012; cf. Bhaskar [1975] 2008.

74 ontological monovalence

75 {۶۲} Bhaskar [1993] 2008.

جهان وجود داشته باشد. اندیشه‌ی پوزیتویسم چنین فرض می‌کند که تنها آن چیزی وجود دارد که قابل اندازه‌گیری باشد، بنابراین، امر مشاهده‌نشده را نمی‌توان بخشی از واقعیت دانست. سنت هرمنوتیکی هم به‌طور ضمنی چنین فرض می‌کند که اگر چیزی توسط ادراک ذهنی یا در فرآیندهای معناسازی (sense-making processes) از سوی یک فرد ثبت نگردد، ما نمی‌توانیم ادعایی برای شناختن آن داشته باشیم و در نتیجه نمی‌توانیم آن را بخشی از جهان اجتماعی تلقی کنیم. این امر بار دیگر نظریه‌پردازی درباره‌ی امر ناگفته، امر ناشناخته، امر غایب و آنچه که ممکن است به‌طور بالقوه وجود داشته باشد را با محدودیت مواجه می‌سازد. دوم، باسکار تشخیص داد که هیچ یک از رویکردهای فلسفی فوق امکان فرا-فاکتی بودن (transfactuality) را مجاز نمی‌شمارند: یعنی جایی برای این ایده ندارند که نیروهای علیتی می‌توانند وجود داشته باشند، بی‌آنکه در رویدادها اعمال گردند یا توسط ناظران شناسایی و تصدیق شوند.^{۷۶} در عوض، بر پایه‌ی آنها، تنها علت‌ها یا سازوکارهایی که مشاهده، تجربه و اندازه‌گیری شوند، مورد بازشناسی قرار می‌گیرند. بنابراین، این رویکردها هیچ ابزار و امکانی برای توضیح آنچه که ممکن است فعلیت نیاید یا شناسایی نشود به‌دست نمی‌دهند. بنابراین، برطبق هر دو سنت یادشده، هر علت یا سازوکار اجتماعی که به فعلیت در نیاید یا توسط عاملان اجتماعی مورد بازشناسی قرار نگیرد، نمی‌تواند وجود داشته باشد [نمی‌توان وجود آن را مفروض گرفت]. باسکار برای عبور از این شکاف مساله‌ساز مفهوم فرا-فاکتی بودن را پیش می‌گذارد که به‌موجب آن سازوکارهای علیتی واقعی و نسبت به افراد بیرونی تلقی می‌شوند، اما به‌صورت ترافرازنده/استعلایی (transcendentally). پس، بر همین اساس، سازوکارهای علیتی می‌توانند وجود داشته باشند، فارغ از آنکه فعلیت بیابند یا نیابند، و یا به ادراک درآیند یا نیابند. امکان شناخت وجود آنها از طریق بسط نظریه‌های خطاپذیر (fallible theories) دنبال می‌شود، که فرا-فاکتی بودن بالقوه‌ی آنها را پوشش دهند.

این منطق ابزاری فراهم می‌آورد که با آن می‌توان برخی از مشکلات اساسی را که در نظریه‌ی کنونی تلاقی وجود دارد، رفع کرد. برای مثال، در نظریه‌ی تلاقی گرایشی وجود دارد که از مفهوم‌پردازی امتیازمندی (privilege) اجتناب می‌کند.^{۷۷} این بدان معناست که این نظریه هنوز روش‌های روشنی را که به‌میانجی آنها افراد ممکن است تحت ستم و سرکوب سازوکارهای معینی قرار بگیرند و هم‌زمان به واسطه‌ی سازوکارهایی دیگر از امتیازاتی بهره‌مند شوند صورت‌بندی نکرده است. نش (Nash) این نیاز را بدین‌صورت بیان می‌کند که «دانش‌پژوهی مترقی نیازمند برداشتی ظریف و ماهرانه از هویت است که قادر به بازشناسی این مساله باشد که چگونه جایگاه‌های سلطه و انقیاد به‌روش‌هایی پیچیده و متلاقی در ساختن و شکل‌دادن به تجارب ذهنی شخصیت/شخص (personhood) عمل می‌کنند.»^{۷۸} این معضل می‌تواند با گنجاندن مفهوم فرا-فاکتی بودن در مفهوم‌پردازی نظریه‌ی تلاقی از پیچیدگی رفع گردد. مفهوم فرا-فاکتی بودن امکان می‌دهد تا بتوان آن دسته از سازوکارهای علیتی را که از سطحی از جامعه

76 {۶۳} Bhaskar [1979] 1998; [1975] 2008.

77 {۶۴} Nash 2008.

78 {۶۵} Nash 2008, 10.

برخاسته‌اند که در برخی موارد فعلیت‌نایافته یا ناشناخته می‌مانند (ولی همچنان عمل می‌کنند)، مفهوم‌پردازی کرد. برای مثال، این امر به‌ویژه برای نظریه‌پردازی مفهوم امتیازمندی (privilege) بسیار مفید است، زیرا با نظر به روش‌هایی که امتیازمندی [در جامعه] بدیهی‌نمایی می‌شود یا طبیعی قلمداد می‌گردد^{۷۹} می‌توان دریافت که امتیازمندی با این گرایش همراه است که وجودش مورد تصدیق و بازشناسی قرار نگیرد؛ به‌ویژه از جانب کسانی که از آن بهره می‌برند^{۸۰}. بنابراین، کاملاً ممکن (و به‌طور مشابه، کاملاً رایج) است که کسی بر این باور باشد که او به‌دلیل نژاد «به‌هنجار»، جنسیت غالب یا طبقه‌ی اجتماعی بالاتر از امتیازی برخوردار نیست، و این باور درعین حال نادرست باشد. روش دیگر برای مفهوم‌پردازی امتیازمندی می‌تواند کاربست مفهوم رئالیستی انتقادی غیاب (absence) باشد^{۸۱}؛ در این مورد، امتیازمندی می‌تواند به‌معنای غیاب موانع اضافی برای موفقیت باشد که خود از تعلق به نژاد، طبقه یا جنسیت غالب ناشی می‌شوند. کاربست این مفاهیم خصوصاً به این دلیل می‌تواند مفید باشد که به نظریه‌ی تلاقی قابلیت توضیح این پدیده را می‌بخشد که چگونه ممکن است افرادی که از برخی جهات تحت ستم واقع‌اند، هم‌زمان از جهاتی دیگر، برخوردار از امتیاز باشند.

به‌عنوان مثالی دیگر، یک موسسه یا سازمان ممکن است در رابطه با پیشرفت شغلی و تخصیص پاداش‌های مالی به‌طور پوشیده‌دارای فرهنگ جنسیت‌زدگی (sexism) و تبعیض نژادی باشد، حال آن‌که ممکن است کسانی که از این سازوکارها بهره می‌برند حتی متوجه حضور آن‌ها نشوند و یا کسانی که این سازوکارها را ماندگار می‌سازند وجود آن‌ها را تصدیق نکنند. با این همه، فرا-فاکتی بودن سازوکارهای امتیازمندی و تبعیض بدین معناست که آنها عمل می‌کنند، خواه وجود آنها تصدیق شود یا نشود. این رهیافت همچنین توضیح می‌دهد که چرا در همان سازمان، زنان و افراد رنگین‌پوست ممکن است بتوانند پیشرفت کنند، اما ترکیب جمعیت‌شناختی ساختار مدیریتی سازمان عمدتاً سفید و مردانه باقی بماند. گرچه گرایش کلی در ساختار این سازمان متأثر از سازوکارهای مسلط جنسیت‌زدگی و نژادگرایی تعیین می‌شود، اما سازوکارهای تبعیض‌آمیز ممکن است در همه‌ی موارد فعلیت نیابند و سایر سازوکارها - مثلاً یک فراخوان سازمانی برای سیاست ایجاد تنوع یا فرصت‌های برابر - ممکن است به‌طور بالقوه برخی نیروهای جبران‌کننده را مهیا سازند. بدین ترتیب، گنجاندن مفاهیم فرا-فاکتی بودن و غیاب به روش‌هایی مشابه، می‌تواند به پیشرفت نظریه‌ی تلاقی توأمان در هر دو سطح خرد و کلان کمک نماید، تا بتواند سرشت نظام‌های ستم و امتیازمندی را به‌طور دقیق‌تری نظریه‌پردازی کند.

79 {۶۶} Maier 1997; McIntosh 1989.

80 {۶۷} Frankenberg 1993; Ahmed 2012.

81 {۶۸} Bhaskar [1993] 2008.

۵. فمینیسم انتقادی رئالیستی در یک چارچوب اینترسکشنال

گرچه مداخله‌ی رئالیسم انتقادی در نظریه‌ی فمینیستی به‌طور عام^{۸۲} و نظریه‌ی تلاقی به‌طور خاص تنها به‌طور مقدماتی انجام گرفته و استقرار و صف‌آرایی آن در این حوزه هنوز ناتمام است^{۸۳}، فمینیست‌های انتقادی رئالیستی نظیر لئا گونارسون (Lena Gunnarsson) و کارولین نیو (Caroline New) به رویکردهای پسا‌ساختارگرایی و ضد‌مقوله‌گرایی که حضور چشم‌گیری در ادبیات اینترسکشنالی دارند، پاسخ گفته‌اند. گونارسون می‌نویسد که در نتیجه‌ی این رویکردها، اکنون فرض بر این است که مقوله‌ی «زن» از اعتبار نظری مثبت‌اندکی در ادبیات فمینیستی برخوردار است^{۸۴}. این برآورد همچنین از سوی مک‌کال (McCall) مورد تصدیق قرار می‌گیرد؛ پژوهش‌های او - همان‌طور که پیش‌تر گفته شد - حاکی از آن‌اند که ضد‌مقوله‌گرایی به «بدبینی زیادی درباره‌ی امکان استفاده از مقوله‌ها، مگر به‌روشی ساده‌سازانه» منجر شده است؛ و این‌که او نیز ارزش بالقوه‌ی رئالیسم انتقادی برای نظریه‌ی تلاقی را برجسته می‌سازد^{۸۵}. گونارسون توضیح می‌دهد که رد و انکار مقوله‌ی «زن» از «انکار هرگونه اعتبار تحلیلی مقوله‌ها به‌دلیل تفکیک‌ناپذیری تجربی آنها» ناشی می‌شود^{۸۶}؛ با این‌همه، او بر این باور است که تمایزگذاری تحلیلی جنسیت از سایر مقوله‌ها ناممکن نیست. در واقع، او چنین استدلال می‌کند که یک منظر اینترسکشنال مبتنی بر پیش‌انگاشت‌ن مقوله‌ای به نام «جنسیت» است که به‌لحاظ تحلیلی در پیوند با سایر مقوله‌ها تحلیل می‌شود. اما مک‌کال یادآور می‌شود که از دید ضد‌مقوله‌گرایان «این بینش که جنسیت برساخته می‌شود، مستلزم آن است که جنسیت یک افسانه/پندار موهوم است.»^{۸۷} در مقابل، فمینیست‌های رئالیست انتقادی معتقدند که زنان یک گروه واقعی هستند که مقوله‌ی اجتماعی تجربی «زن» به آنها پیوست شده است^{۸۸}. در همین راستا، به گفته‌ی کارولین نیو، زنان می‌توانند به‌رغم واقعیت ناهمگونی (heterogeneity)، دارای برخی از منافع عام (جهان‌شمول) باشند^{۸۹}. بنابراین، اگرچه مقوله‌هایی مانند نژاد، قومیت (ethnicity) و جنسیت به‌عنوان برساخت‌ها [ای اجتماعی] شناخته می‌شوند، و لذا فی‌نفسه متکی بر واقعیتی پیکریافته (embodied reality) یا هر «حقیقت بنیادی» درباره‌ی یک گروه معین نیستند، اما تصدیق این امر نافی آن نیست که این مقوله‌ها [کارکرد و] معنای اجتماعی قابل توجهی دارند.

گونارسون درکی رئالیستی از مقوله‌هایی مانند نژاد/ قومیت، طبقه و جنسیت ارائه می‌دهد که به‌موجب آن این مقوله‌ها نه به‌طور ماهوی (essential) و نه به‌لحاظ تحلیلی تفکیک‌پذیر نیستند؛ بلکه در عوض، تجربی‌هایی هستند با دلالت‌های واقعی اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی در درون بافتارهای

82 {۶۹} E.g. Clegg 2006.

83 {۷۰} E.g. Walby et al. 2012.

84 {۷۱} Gunnarsson 2011.

85 {۷۲} McCall 2005, 1773.

86 {۷۳} Gunnarsson 2011, 26.

87 {۷۴} Gunnarsson 2011, 29.

88 {۷۵} Gunnarsson 2011.

89 {۷۶} New 2003.

مربوطه. در نظر وی مقوله‌ها دارای تأثیرات واقعی مادی و اجتماعی هستند، که این تأثیرات به‌ویژه ناظر بر اموری هستند که آنتیاس (Anthias) آن‌ها را چنین صورت‌بندی می‌کند: «مجموعه‌ی خروجی‌های مربوط به شرایط زندگی، شانس‌های زندگی و فرآیندهای همبستگی»^{۹۰}. مقوله‌ها در جهت ایجاد یا محدود کردن فرصت‌ها، منابع، خویش‌اِدراک‌ی و ادراک توسط دیگران، و برخورد در محیط‌های اجتماعی عمل می‌کنند. با این همه، سودمندی حتی مقوله‌های تجربیدی همچنان در درون فمینیسم رئالیستی انتقادی موضوعی مورد بحث است. سیلویا والبی و همکارانش به‌نفع فاصله‌گیری از مفاهیمی مانند «مقوله» که حاکی از وحدت هستند، و به‌نفع حرکت به سمت عباراتی مانند «رژیم‌ها» یا «مجموعه‌ی مناسبات اجتماعی نابرابر» استدلال می‌آورند^{۹۱}. بنابراین، هر درک رئالیستی انتقادی از مقوله‌ها به‌سان تجربیدها «نه بر ذات‌گرایی دلالت می‌کند و نه بر همگن‌سازی»^{۹۲} افرادی که مقوله‌ها به آنها ارجاع می‌دهند. در عوض، معانی اجتماعی‌ای که مقوله‌ها حمل می‌کنند و نیز موقعیت‌های ساختاری‌ای که با آن‌ها مطابقت دارند، به چنین برداشت‌های ذات‌گرایانه‌ای منجر می‌شوند که ماحصل آن‌ها برخوردی‌ست که نابرابری‌ها در شرایط اجتماعی را بازتولید یا تشدید می‌کند.

سرانجام، مفهوم باسکاری عام‌بودگی انضمامی (concrete universality)^{۹۳} پیوندهای نظری لازم بین «مقوله‌ها به‌سان تجربیدات» و تجارب فردی ناهمگون را فراهم می‌سازد. او مقوله‌های کلی تجربیدی (نظیر «زن») را به‌منزله‌ی اموری میانجی‌شده توسط عوامل متلاقی (شامل نژاد، طبقه، سن، گرایش جنسی، توانایی و غیره) که در یک بافتار معین ژئوپولیتیکی و تاریخی چارچوب‌بندی شده‌اند توصیف می‌کند. این رهیافت، در پیوند با یگانگی تقلیل‌ناپذیر افراد، مفهوم یک «کلی انضمامی» (concrete universal) را تعریف می‌کند که به‌موجب این تعریف، تعلق مقوله‌ای تجربیدی در یک بافتار فضایی-زمانی جای می‌گیرد که خود توسط جایگاه‌مندی اجتماعی (social positionality) میانجی‌گری می‌شود و در تجارب زیستی افراد انضمامی می‌گردد. تعریف فوق این امکان را فراهم می‌آورد تا بر مبنای چشم‌اندازهای فمینیستی رئالیستی انتقادی اعتبار مقوله‌ی «زن»^{۹۴} با دقت و ظرافت بازسازی شده و بسط بیابد؛ درعین این‌که هم‌زمان از طریق مفصل‌بندی عوامل کلیدی مولد ناهمگونی تجارب، نقدهای مهم اینترسکشنال بر ذات‌گرایی مقوله‌ای را حفظ و لحاظ می‌کند. بدین ترتیب، این رهیافت همچنین فهم ما از دامنه‌ی شمول یک مقوله‌ی «عام» و قابلیت‌های آن را وسعت می‌بخشد.

90 {۷۷} Anthias 2001, 367.

91 {۷۸} Walby et al. 2012, 230, 236.

92 {۷۹} Gunnarsson 2011, 24.

93 {۸۰} Bhaskar [1993] 2008.

94 {۸۱} Gunnarsson 2011; New 2003.

۶. ساختار و عاملیت در نظریه‌ی تلاقی

فقدان یک رابطه‌ی روشن (خوش تعریف) بین ساختار و عاملیت و همچنین بین خود ساختارها، موانع دیگری در درون نظریه‌ی تلاقی هستند که یک رویکرد رئالیستی انتقادی می‌تواند به رفع آن‌ها کمک کند. ممکن است این‌گونه باشد که از زمان به اصطلاح چرخش پساساختارگرایانه در فمینیسم (poststructural turn)، تأثیرات ضمنی سنت هرمنوتیکی در ایجاد گرایش کنونی پرهیز از نظریه‌پردازی ساختار در نظریه‌ی تلاقی نقش داشته است؛ با این‌که شماری از دانش‌وران پیش‌گام ساختارگرا (نظیر فلویا آنتیاس، آنجلا دیویس، پاتریشیا هیل کالینز، بل هوک، و نیرا یووال-دیویس^{۹۵}) سهم عمده‌ای در نظریه‌پردازی ساختارها داشته‌اند، اما با سیطره‌ی کنونی رویکردهای ضد مقوله‌ای، توجهات هرچه بیشتر به سمت تفسیرهای فردی از واقعیت اجتماعی متمرکز شده‌اند. در اثر این وضعیت، طبعاً رابطه‌ی بین ساختار و عاملیت و نیز تلاقی بین عاملیت و تداوم ساختارهای سلطه به میزان اندکی نظریه‌پردازی شده‌اند؛ و این‌ها نیز از جمله کاستی‌هایی‌ست که در نقدهای معاصر بر ادبیات اینترسکشنال برجسته شده‌اند^{۹۶}. تاکنون، نه رویکردهای پوزیتیویستی و نه پساساختارگرایی رابطه‌ی بین ساختار و عاملیت را به شیوه‌ای که وسیعاً توسط نظریه‌ی تلاقی اقتباس شده، مفهوم‌پردازی نکرده‌اند و بدین طریق این نظریه را از دسترسی به یکی از اهداف اساسی‌اش ناکام گذاشته‌اند. نش این ملاحظه را طرح می‌کند که نظریه‌ی تلاقی به دلیل فقدان نظریه‌ی جامعی درباره‌ی عاملیت تاکنون قادر نبوده است «به پرسش‌های مربوط به تناسب بین [پدیده‌ی] تلاقی و تجربه‌ی زیسته‌ی هویت پاسخ بدهد.^{۹۷}»

مفهوم‌پردازی ساختار و عاملیت و رابطه‌ی بین آنها یک حوزه‌ی بسیار مناقشه‌آمیز در نظریه‌ی اجتماعی است^{۹۸}، که مملو از بحث‌ها و مجادلات شدیدی‌ست که به دلیل محدودیت گنجایش این متن، ارجاع به آن‌ها در اینجا امکان‌پذیر نیست. با این همه، برای مقصود فعلی این نوشتار، ما به مفاهیمی که جامعه‌شناس رئالیست مارگارت آرچر درباره‌ی ساختار و عاملیت پرورش داده رجوع می‌کنیم، زیرا این مفاهیم ریشه در رئالیسم انتقادی دارند و حاوی قابلیت زیادی برای پیش‌راندن نظریه‌ی تلاقی به فراسوی موانع فکری یادشده هستند. در الگوی آرچر که اصطلاحاً رویکرد ریخت‌شناختی^{۹۹} (morphogenetic) نامیده می‌شود، ساختارها به منزله‌ی محصولات عاملیت انسانی گذشته در نظر گرفته می‌شوند که بر بازیگران (actors) زمان حاضر تأثیر می‌گذارند که این‌ها به نوبه‌ی خود می‌توانند یا در بازتولید این ساختارها و یا در دگرگون‌سازی آن‌ها مشارکت نمایند. تأثیر ساختار بر بازیگران دوسویه (two-pronged) است. نخست، حضور ساختار شانس‌های زندگی (life-chances) را تحت تأثیر قرار می‌دهد، بدین طریق که منافع/علائق اولیه را به آنها ارزانی می‌دارد و اهرم (leverage) یا بستری فراهم می‌سازد که

95 {۸۲} Anthias & Yuval-Davis 1992; Davis, 1981; Hill Collins [1990] 2000; hooks 1981.

96 {۸۳} McCall 2005; Nash 2008; Yuval-Davis 2006.

97 {۸۴} Nash 2008, 11.

98 {۸۵} Archer 1995; Bhaskar [1979] 1998; Bordieu 1977; Butler 1990; Giddens 1979; McNay 2000.

۹۹. در علم زیست‌شناسی، ریخت‌زایی (morphogenesis) یک فرآیند زیستی‌ست که در آن، جاندار به خود چهره می‌گیرد و ریخت جاندار در آن پدید می‌آید. به بیان ساده‌تر، ریخت‌زایی به معنای قابلیت زیست‌شناختی یک موجود زنده در پروراندن شکل ظاهری خویش است. اقتباس بعدی این اصطلاح در علوم اجتماعی ناظر است بر منشأ و چگونگی گسترش اشکال یک پدیده‌ی پیچیده. (ویکی‌پدیای فارسی)

بر مبنای آن دلایل جستجوی مسیرهای متفاوت کنش فعال می‌شوند. بنابراین، با این‌که شانس‌های زندگی قطعی و جبری نیستند، ولی آنها «قویا این روند که چه نوعی از بازیگران اجتماعی می‌تواند اکثریت بیابد (و می‌یابد) را مشروط و مقید می‌سازند. ۱۰۰». دوم، مطابق استدلال آرچر، ساختار در وهله‌ی نخست از طریق تأثیرگذاری بر «منظومه‌ی دغدغه‌ها»^{۱۰۱}ی بازیگران اجتماعی در رابطه با نظم‌های طبیعی، عملی و اجتماعی واقعیت میانجی‌گری می‌شود. این میانجی‌گری از طریق فرآیندی از مکالمه‌ی درونی تاملی و بازنگرانه (reflexive) شکل می‌گیرد و بروز می‌یابد، که سپس به مسیرهای گزینش‌شده برای کنش می‌انجامد.

آرچر ترکیب‌های موجود در نظریه‌ی اجتماعی معاصر را که پدیده‌های اجتماعی را یا تماماً به تأثیر ساختار (نظیر ساختارگرایی) و یا تماماً به تأثیر عاملیت (نظیر مدل‌های کارگزار عقلانی) نسبت می‌دهند و نیز آن‌هایی را که مانند نظریه‌ی ساخت‌یابی/ساختاربندی^{۱۰۲} (structuration theory) ساختار و عاملیت را توأمان فرومی‌ریزند به چالش می‌کشد. رویکرد ریخت‌شناختی در پاسخ به این رویکردهای جبرگرایانه و فردگرایانه، نشان می‌دهد که: الف) چگونه هر برداشتی از عاملیت انسانی اجتماعاً میانجی‌گری می‌شود، اما غیرقابل فروکاستن به هنجارهای اجتماعی‌ست؛ و ب) چگونه هر برداشتی از عاملیت انسانی می‌باید شامل عوامل عاطفی و هنجاری باشد، همچنان‌که هرگونه ارجاع به عقلانیت نیز باید چنین باشد^{۱۰۳}. این رهیافت تاریخ‌مندی و عینیت‌شرایط ساختار اجتماعی، تأثیرات پیامد آن بر شانس‌های زندگی و قابلیت تامل‌گری عامل انسانی (agential reflexivity) و انتخاب درون‌گزینه‌های قابل دسترس برای وی را بازشناسی می‌کند. این رهیافت از طریق تصدیق نیروهای شخصی کارگزار (agent)، سوژگی را مورد توجه قرار می‌دهد و تامل‌گری یا مکالمه‌ی درونی را به‌مثابه‌ی مجرای عمده‌ای که جهان اجتماعی از طریق آن در کنش (فرد) میانجی‌گری می‌شود در نظر می‌گیرد^{۱۰۴}. اگرچه رهیافت آرچر جایگاه‌مندی اجتماعی یا «موقعیت ناهمسان»^{۱۰۵} کارگزاران در رابطه با توزیع منابع را بازشناسی می‌کند، اما توأمان «ناممکن‌بودن استنتاج مسیرهای متعین کنش صرفاً با نظر به این جایگاه‌مندی‌ها» را برجسته می‌کند^{۱۰۶}. بنابراین، در تبیین پدیده‌های اجتماعی توأمان جبرگرایی و اراده‌گرایی را به‌نفع یک رویکرد دیالکتیکی تعامل‌گرا و سازنده‌ی دوجانبه^{۱۰۷} نفی می‌کند. بدین ترتیب، رهیافت فوق پتانسیل و قابلیت را برای وارد کردن رویکردهای ضدمقوله‌ای به اینترسکشنالیتی و پیشبرد مناسب آن‌ها عرضه می‌کند؛ چرا که در این رویکردهای ضدمقوله‌ای گرایش بر آن است که بحث‌های مربوط به عاملیت به موضوعاتی پیرامون

100 {۸۶} Archer 2000, 285.

101 constellation of concerns

102 نظریه‌ی ساخت‌یابی/ساختاربندی (structuration theory) نظریه‌ای‌ست که توسط آنتونی گیدنز جامعه‌شناس بریتانیایی برای توضیح نحوه‌ی بازولید نظام‌های اجتماعی وضع گردید. گیدنز باور دارد که: «پهنه‌ی اساسی بررسی علوم اجتماعی، نه تجربه‌ی کنش‌گر فردی‌ست و نه وجود هر گونه کلیت اجتماعی. بلکه این پهنه همان عملکردهای اجتماعی‌ست که در راستای زمان و مکان سامان می‌گیرند». سیستم‌های اجتماعی الگوهایی از رابطه‌ی اجتماعی دارند که با گذشت زمان تغییر می‌کنند؛ تغییر ماهیت مکان و زمان تعامل روابط اجتماعی و بنابراین ساختار را تعیین می‌کند. (ویکی‌پدیا)

103 {۸۸} Cruickshank 2003, 4.

104 {۸۹} Archer 2007.

105 Differential placement

106 {۹۰} Archer 2007, 13.

107 a dialectical, interactionist and mutually constitutive approach

برساختِ گفتمانی قدرت محدود گردند^{۱۰۸}. درمقابل، این رهیافت بر اولویت کردار (practice)، یک همتای مفهومی برای مفهوم فمینیستی اینترسکشنال «تجربه‌ی زیسته» (lived experience)، متمرکز شده و از آن پشتیبانی می‌کند، چرا که به‌باور آرچر کردار «دانش مستدلِ غیرگفتمانی به‌بار می‌آورد» و نیز «زیربنای مهارت عملی در قلمرو زبانی واقع می‌شود.^{۱۰۹}»

اگرچه فقدان نظریه‌ی عاملیت مانع از آن نشده که محققان اینترسکشنال چگونگی چانه‌زنی و کنارآمدن افراد با ستم‌های متلاقی در تجربیات‌شان را مورد کاوش و شناسایی قرار دهند^{۱۱۰}، بدون شک مفاهیم رئالیستی انتقادی درباره رابطه‌ی ساختار و عاملیت، نظیر مدل سه‌مرحله‌ای آرچر^{۱۱۱} و رویکرد ریخت‌شناختی^{۱۱۲} او، می‌توانند برای نظریه‌پردازی درباره‌ی این که افراد و گروه‌ها چگونه توسط ساختارها محدود و مقید می‌شوند و یا [برعکس] امکانات و توانمندی‌هایی پیدا می‌کنند، و این که عاملیت چگونه می‌تواند به نوبه‌ی خود بر ساختارها تأثیر بگذارد، مورد استفاده قرار گیرند. **جدول ۲** خلاصه‌ای به‌دست می‌دهد از پیشنهاداتی که تاکنون راجع به چگونگی کاربست مفید رئالیسم انتقادی در حوزه‌ی تلاقی (اینترسکشنالیتی) ارائه شده‌اند. این به‌معنای جامع‌بودن این پیشنهادها نیست، بلکه قصد ما این بوده که این جدول همچون نقطه‌ی عزیمتی باشد برای شناسایی برخی روش‌های ارزشمندی که فلسفه رئالیستی انتقادی به‌طور بالقوه می‌تواند به پیشبرد مؤثر پروژه‌ی تلاقی (اینترسکشنالیتی) یاری برساند.

جدول ۲. رویکردهای موجود اینترسکشنال به پیچیدگی روش‌شناختی

محدودیت‌ها و کاستی‌های نظری نظریه‌ی تلاقی	ابزار مفهومی رئالیسم انتقادی
گرایش به درهم‌فروریختن نظریه و تجربه (Nash 2008)	هستی‌شناسی ژرفا (Bhaskar 2008)
تمرکز بر افراد به‌زیان تحلیل ساختاری (Yuval-Davis 2006)؛ ساختار به‌قدر ناچیزی نظریه‌پردازی می‌شود یا تحلیل آن به استعاره‌های ریاضی محدود می‌گردد (Mehrotra 2011).	نوخاستگی/نوپدیدگی (Bhaskar 1998; Archer 1995)؛ رویکرد ریخت‌شناختی (Archer 1995/2000)
پافشاری بر واسازی مقوله‌های اجتماعی و رد و نفی آنها به‌دلیل نامربوط تلقی کردن آن‌ها (McCall 2005)	مقوله‌ها به‌منزله‌ی تجربیاتی که دلالت‌های واقعی دارند نگریسته می‌شوند: دلالت‌هایی اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی (Gunnarsson 2011) کلی‌های انضمامی (Bhaskar [1993] 2008)
فقدان نظریه درباره‌ی عاملیت (Nash 2008)	رویکرد ریخت‌شناختی؛ الگوی سه‌مرحله‌ای (Archer [1995] 2000)
فقدان نظریه درباره‌ی امتیازمندی (Nash 2008)	مفاهیم فرا-فاکتی بودن و غیاب (Bhaskar [1975] 2008; [1993] 2008)

108 {۹۱} New 2003; e.g. Prins 2006

109 {۹۲} Archer 2000, 151.

110 {۹۳} E.g. Essers et al., 2010.

111 {۹۴} Archer 2000.

112 {۹۵} Archer 1995; 2000

۷. رئالیسم انتقادی و یک رویکرد جایگاه‌مند به پیچیدگی روش‌شناختی

پس از بررسی انتقادی مشکلات و چالش‌های موجود در نظریه‌ی تلاقی، اکنون می‌توان یک رویکرد روش‌شناختی جدید را برای غنی‌سازی پژوهش و نظریه‌سازی در این حوزه معرفی کرد. غلبه بر محدودیت‌های موجود، مستلزم اتخاذ یک رویکرد بدیع روش‌شناختی است که می‌توان با تکیه بر مفروضات هستی‌شناختی رئالیسم انتقادی بدان دست یافت. این رویکرد می‌کوشد با استفاده از فلسفه‌ی رئالیسم انتقادی مفروضات و نتایج مساله‌سازِ مربوط به سه رویکرد اینترسکشنال، که توسط مک‌کال^{۱۱۳} ترسیم شده‌اند، را اصلاح نماید تا یک چارچوب هستی‌شناختی بدیل برای نظریه‌ی تلاقی فراهم سازد. پرورش و بسط چنین رویکردی از آن رو می‌تواند نظریه‌ی تلاقی را تقویت نماید که قادر است به این نظریه قابلیت ارزیابی این مساله را بدهد که سازوکارهای ساختاری مولد^{۱۱۴} چگونه جایگاه اجتماعی خاص یک فرد معین را محدود/مقید و یا کارآمد و راهگشا می‌سازند؛ و اینکه چگونه این سازوکارها در رابطه با تلاقی‌های خاص مقوله‌های ساختاری وسیع‌تری نظیر نژاد، طبقه و جنسیت عمل می‌کنند. به نظر می‌رسد شاخص‌ترین خصلت رویکردهای موجود، پردازش مقوله‌های اجتماعی بوده است که در نام این مقوله‌ها نیز بازتاب یافته است. با این حال، ابزارهای مفهومی موجود در رئالیسم انتقادی ما را قادر می‌سازند تا نه تنها اهمیت چنین مقوله‌هایی را تصدیق کنیم، بلکه توجه‌مان را فراتر از آنها به مساله‌ی جایگاه‌مندی (positionality) معطوف نماییم. بنابراین، این رویکرد جدید را با نام رویکرد «جایگاه‌مند» (positional approach) می‌خوانیم، که در این نوشتار به‌سان یک چارچوب مفهومی افزوده^{۱۱۵} بر نظریه‌ی تلاقی فعلی ارائه شده است. مشخصات اصلی این رویکرد در **جدول ۳** آمده است.

جدول ۳. رویکرد جایگاه‌مند به پیچیدگی روش‌شناختی در اینترسکشنالیتی

جایگاه‌مند	رویکرد به پیچیدگی
کاربست همچون نقطه‌ی آغاز برای تحلیل وسیع‌تر جایگاه‌ها و فرآیندهای اجتماعی	رویکرد به مقوله‌ها
رئالیسم انتقادی	نفوذ فلسفی غالب
هستی‌شناسی ژرفا؛ فرا-فاکتی بودن؛ و رویکرد ریخت‌شناختی به ساختار، فرهنگ و عاملیت؛ کلی‌های انضمامی	مفروضات کلیدی
ساختار روابط بادوامی که مستقر/جای‌گیر می‌سازد، مقید می‌کند و/یا توانمند می‌سازد؛ جای‌گیری اجتماعی به‌سان یک فرآیند مستمر که توسط کارگزار چانه‌زنی می‌شود؛ موقعیت حاشیه‌بودگی (Marginality)، نه در یکپارچگی (monolith)؛ تجارب ظریف امتیازمندی و ستم.	خروجی‌های اصلی

113 {۹۶} McCall 2005.

114 generative structural mechanisms

115 augmented conceptual framework

از منظر یک رویکرد رئالیستی انتقادی جایگاه‌مند، تصدیق می‌گردد که مفاهیمی تجریدی مانند «زنان»، «به‌لحاظ کیفی متفاوت از واقعیت زیسته» هستند و بنابراین، می‌توان آن‌ها را همچون مقوله‌های تحلیل مورد استفاده قرار داد، «بدون هیچ چشم‌داشتی که در معنای صریح مطابقتی با واقعیت زیسته داشته باشند»^{۱۱۶}. در عوض، آنها با جایگاه‌های ساختاری مطابقت خواهند داشت. درون هر یک از این جایگاه‌ها «برخی منافع، منابع، قدرت‌ها، قیدها/محدودیت‌ها و معضلات ساختاری معین» تکوین خواهند یافت، که توسط شبکه‌ای از روابط تشکیل‌دهنده‌ی یک ساختار اجتماعی ایجاد می‌شوند^{۱۱۷}. مفهوم جایگاه‌های ساختاری در رئالیسم انتقادی، قویاً مفهوم اینترسکشنال جایگاه‌مندی را بازتاب می‌دهد. رویکرد جایگاه‌مند با تنظیم و تراز کردن این دو مفهوم، طرح این داعیه را ممکن می‌سازد که سازوکارهای ساختاری ستم و امتیازمندی می‌توانند از خلال تلاقی‌های بلندمدت و درعین‌حال پویای مقوله‌های اجتماعی پدیدار شوند. چنین جایگاه‌هایی کارگزاران را به‌ویژه در موقعیت‌های اجتماعی‌ای جای می‌دهند که در آن‌ها عاملیت (یعنی نیرویی که به‌واسطه‌ی آن ما درباره‌ی جای‌گیری خویش چانه‌زنی / negotiate می‌کنیم)، در پیوند با تأثیرات چنین امتیازمندی یا ستمی بر تجربه‌ی زیسته، تقویت و یا مقید/محدود می‌شود. مفاهیم دقیق و ماهرانه‌ی آرچر درباره‌ی عاملیت^{۱۱۸} قادرند به نظریه‌پردازی فمینیستی کمک کنند تا بتواند از برداشت‌های پسا‌ساختارگرایانه (نظیر سوژه‌ی چندپاره و قدرت‌زُدوده (disempowered)) فاصله بگیرد و به‌سمت سوژه‌ای وحدت‌یافته و پیکریافته^{۱۱۹} با ظرفیت فاعلیت^{۱۲۰} و درگیر در فرآیندهای جای‌گیری اجتماعی (social positioning) حرکت کند. بر همین اساس، به این دریافت می‌رسیم که جایگاه‌مندی می‌تواند بر شانس‌های زندگی^{۱۲۱}، دسترسی مشخص به منابع مادی، اقتصادی، سیاسی، نمادین و فرهنگی^{۱۲۲} تأثیر بگذارد و نیز منابع شناختی (cognitive resources) دسترس‌پذیر برای پیشبرد مکالمات درونی [تامل‌گری] در هر دو سطح آگاهانه و ناخودآگاه، که بر کنش کارگزار تأثیر می‌گذارند، را تدارک ببیند^{۱۲۳}.

یک هستی‌شناسی اینترسکشنال رئالیستی انتقادی، همان‌طور که در **جدول ۴** نشان داده شده، نیروهای ساختاری مختلف بر سازنده‌ی امتیازمندی و محرومیت نزد افراد را توضیح می‌دهد، حتی اگر وقایعی که انتظار می‌رفت در اثر این نیروها رخ دهند، تحقق نیابند یا شناسایی نشوند (فرا-فاکتی بودن). این نیروها به‌مثابه‌ی نیروهایی برخاسته/برآیندی فهم می‌شوند؛ بدین ترتیب، آنها با درک رئالیستی انتقادی از نوپدیدی/برخاستگی (emergence)^{۱۲۴} پیوند دارند که بر مبنای آن واقعیت در قالب سطوح (لایه‌ها) آرایش و سازمان می‌یابد و اینکه از یک سطح پایین‌تر (ژرف‌تر) چیزی کیفیتاً جدید می‌تواند پدیدار گردد

116 {۹۷} Gunnarsson 2011, 32.

117 {۹۸} Porpora 1998, 344.

118 {۹۹} Archer 1995, 2000, 2007.

119 unified, embodied subject capable of agency

120 {۱۰۰} Clegg 2006.

121 {۱۰۱} Archer 2000; Anthias 2001b.

122 {۱۰۲} Anthias 2001a, 635.

123 {۱۰۳} Mutch 2004.

124 {۱۰۴} Bhaskar [1979] 1998; Archer 1995.

(برآید)^{۱۲۵}. برخی از نمونه‌های اصلی سازوکارهای برخاسته از سطح جامعه عبارتند از نژادپرستی (تبعیض به دلیل عدم تعلق به نژاد مسلط)، جنسیت‌زدگی / sexism (تبعیض به دلیل عدم تعلق به جنسیت غالب یا امتناع از پذیرش دستورالعمل‌های مربوط به جنسیت مفروض) و ستم طبقاتی / classism (تبعیض به دلیل عدم تعلق به طبقه‌ی مسلط). نوپدیدگی / برخاستگی (emergence) همچنین بدین معناست که نیروهای جدید می‌توانند از تعاملات تاریخی سازوکارهای دیگر ناشی گردند. مفهوم میسوجی‌نوآ (misogynoir)، به معنای نفرت از زنان و دختران سیاهپوست^{۱۲۶}، نمونه‌ای از چنین سازوکاری به دست می‌دهد؛ چرا که به لحاظ ساختاری برآمده (برآیند) از تعاملات نژادپرستی و جنسیت‌زدگی است. یک هستی‌شناسی تلاقی رئالیستی روشن می‌دارد که چگونه مقولات اجتماعی (بهرغم آن که برساخت‌هایی تجریدی‌اند) می‌توانند به تعریف روابط واقعی قدرت یاری برسانند؛ روابطی که از دل آن‌ها سازوکارهای علیتی پدیدار می‌شوند (برمی‌آیند). افزون بر این، این سازوکارها در بعضی موارد می‌توانند فعلیت‌نیافته باشند؛ یا ممکن است فعلیت بیابند، بی‌آنکه توسط بازیگران، گروه‌ها و نهادها بازشناسی شوند. بدین ترتیب، تحقیقاتی با شالوده‌ی ذکرشده می‌توانند نحوه‌ی ادراک (یا عدم ادراک) نیروهای اینترسکشنال توسط کارگزاران فردی و ساختارهای اجتماعی وسیع‌تر را کاوش و شناسایی کنند. این امر گشاینده‌ی روش‌شناسی پژوهشی مفیدی است که کاوش و شناسایی نیروهای اینترسکشنال در سه سطح واقعیت که باسکار برشمرده است [امر تجربی؛ امر بالفعل؛ امر واقعی] و نیز در سطوح برآیندی درون آنها را ممکن می‌سازد^{۱۲۷}.

جدول ۴. هستی‌شناسی اینترسکشنال رئالیستی انتقادی

واقعی (Real)	سازوکارهای مولد واقعی از دل ساختارهای متلاقی سلطه‌ای برمی‌خیزند/برمی‌آیند (emerge) که در خدمت جای‌دادن افراد و گروه‌ها در درون سلسله‌مراتب اجتماعی قرار دارند. این سازوکارهای پویا و پیچیده کارگزاران را در رابطه با تحرک اجتماعی و دسترسی به منابع مادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی با امتیازمندی یا محرومیت روبرو می‌سازند (یعنی آن‌ها را در این موارد توانمند یا مقید/محدود می‌سازند).
بالفعل (Actual)	توانمندسازی یا مقیدسازی بر پایه‌ی جایگاه‌مندی زندگی‌های مردم را تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ خصوصاً از طریق عرضه‌کردن یا دریغ‌داشتن فرصت‌ها و انتخاب‌ها و نیز تأثیرگذاری بر نحوه‌ی درک‌شدن آنها از سوی نهادها، گروه‌ها و سایر افراد.
تجربی (Empirical)	امتیازمندی‌ها و محرومیت‌ها به‌واسطه‌ی گرایش‌هایی که ایجاد می‌کنند، توسط کارگزاران منفرد، سایر افراد و نهادها بازشناسی و تصدیق می‌شوند. آنها ممکن است (به‌درجاتی) قابل اندازه‌گیری و کمی‌سازی باشند. در اعمال فاعلیت ممکن است امتیازمندی‌ها و محرومیت‌ها در نظر گرفته شوند و ملاحظه شوند (و یا نشوند).

125 {۱۰۵} Danermark et al. 2002.

126 {۱۰۶} Durham et al., 2013.

127 {۱۰۷} Bhaskar [1979] 1998.

این مقاله استدلال کرده است که نظریه‌ی تلاقی تاکنون عمدتاً به‌میانجی ریشه‌های فلسفی‌اش در چشم‌اندازهای پوزیتیویستی و هرمنوتیکی شکل گرفته است. از یک چشم‌انداز پوزیتیویستی، پیش‌بینی امری مطلوب است؛ مقوله‌ها به‌سان اموری ثابت و ایستا تلقی شده، و تلاقی‌های آنها به‌صورت تفکیک‌پذیر و قابل‌محاسبه درک و مفهوم‌پردازی می‌شوند^{۱۲۸}. یک منظر هرمنوتیکی، معطوف است به‌واسازی (deconstruction) و نفی مقوله‌های اجتماعی؛ و آنچه درعوض دنبال می‌کند «بنا نهادنِ سوژکتیویته در درون گفتمان است»^{۱۲۹}، که با تمرکز بر هویت به‌سان معادلی (metonym) - برای [فهم] چگونگی برساخته‌شدن این سوژکتیویته همراه است. در مقابل، یک چشم‌انداز رئالیستی انتقادی بین نظریه و تجربه تمایز قایل می‌شود؛ مقوله‌ها را به‌لحاظ تحلیلی از تجربیات زیسته‌ی افرادی که این مقوله‌ها به آنها ارجاع می‌دهند جدا می‌سازد؛ و عمدتاً این هدف را پی می‌گیرد که تبیینی علیتی (causal explanation) ارائه کند، نه یک پیش‌بینی. در این رهیافت، مقوله‌ها به‌منزله‌ی تجربه‌ها و بازیگران (actors) - به‌سان ارجاعات آنها شناخته می‌شوند؛ و اینکه این بازیگران جایگاه‌های ساختاری پویا و غیرجبری‌ای را اشغال می‌کنند که آنها را در روندهای توافق/همکاری یا تنش/هم‌ستیزی به‌شیوه‌های قابل‌توجهی محدود/مقید و یا توانمند می‌سازند. چشم‌انداز رئالیستی انتقادی [به نظریه‌ی تلاقی]، رویکرد افزودنی (additive) که ستم‌ها را همچون مجموع کل مقوله‌های چندگانه‌ی تبعیض روی هم می‌گذارد، رد می‌کند؛ و درعوض، به نفع رویکردی استدلال می‌آورد که بنا بر آن، این مقوله‌ها به‌طور متقابل به یکدیگر شکل می‌دهند و از هم شکل می‌پذیرند.^{۱۳۰} چشم‌انداز رئالیستی انتقادی با جستجوی پیوند بین امر کلان و امر خرد^{۱۳۱}، سرشت سیال تلاقی‌ها و مقوله‌ها را آن‌گونه که آنها بر هویت‌ها و عاملیت تأثیر می‌گذارند می‌پذیرد و مورد توجه قرار می‌دهد؛ اما هم‌زمان این نکته را هم تشخیص می‌دهد که معانی اجتماعی و شرایط مرتبط با مقوله‌ها به‌طور ساختاری برآیندی/نوپدید، و بنابراین به‌لحاظ زمانی بادوام‌تر هستند. پس، این چارچوب مفهومی امکان پاسخ‌گویی به فراخوان^{۱۳۲} نش برای پیشبرد نظریه و پژوهش اینترسکشنال را فراهم می‌سازد، زیرا این امکان را به نظریه‌ی تلاقی می‌دهد که سرشت ساختارهای سلطه و نحوه‌ی پیوندیابی این ساختارها و چگونگی بازتولید و تداوم آنها را به‌طور موثرتری توضیح بدهد.

جمع‌بندی:

رئالیسم انتقادی یک چارچوب هستی‌شناختی بدیل را برای نظریه‌ی تلاقی پیش می‌نهد که از این قابلیت برخوردار است که این نظریه را از باتلاق انتقادهای فزاینده‌ای که می‌توانند سهم بصیرت‌های آن را کمرنگ یا مبهم سازند بیرون بکشد. این مقاله کوشید نشان دهد که چگونه میدان و قدرت توضیحی

128 {۱۰۸} Nash 2011, 461; Mehrotra 2010.

129 {۱۰۹} New 2003, 65 c.f. Weedon 1997, 163.

130 {۱۱۰} see Yuval-Davis 2006; Walby et al. 2012.

131 {۱۱۱} Mole 2012.

132 {۱۱۲} Nash 2011.

نظریه‌ی تلاقی با پیش‌فرض‌های ضمنی فلسفی برآمده از ریشه‌هایش در سنت‌های پوزیتیویستی و هرمنوتیکی محدود می‌گردد. توضیح داده شد که رئالیسم انتقادی واجد ابزارهای مفهومی برای افزودن به نظریه‌ی تلاقی و اصلاح برخی از محدودیت‌های مساله‌ساز آن است. با توجه به نقدهای موجود فمینیستی بر نظریه‌ی تلاقی، مبانی رویکرد بدیع و جدیدی برای [مساله‌ی] پیچیدگی اینترسکشنال پیشنهاد شده است، که رئالیسم انتقادی همچون شالوده‌ی فلسفی اصلی آن است. این رویکرد جایگاه‌مند رئالیستی انتقادی از یک سو، از برداشت‌های درون‌مقوله‌ای و بینامقوله‌ای درباره‌ی مقوله‌های اجتماعی مجزا و متلاقی فاصله می‌گیرد؛ و از سوی دیگر، از رویکردهای ضد‌مقوله‌ای رایج که به‌طور کلی مقوله‌ها را رد و نفی می‌کنند نیز فاصله می‌گیرد. در عوض، این دیدگاه را پیش می‌کشد که می‌توان مقوله‌ها را به‌سان نقاط شروع تجریدی که دارای معنای اجتماعی بادوامی هستند در نظر گرفت، که با عزیمت از آن‌ها می‌توان نابرابری‌های ساختاری وسیع‌تر و همچنین فرآیندهای پویای جایگاه‌مندی و عاملیت را مورد کاوش و شناسایی قرار داد. کاربست ابزارهای مفهومی رئالیستی انتقادی به‌شیوه‌ی یادشده برای توسعه‌ی نظریه‌ی تلاقی، این نظریه را قادر خواهد ساخت تا فراسوی مباحث هویت، به‌سمت اهداف اصلی پروژه‌های اینترسکشنال و رئالیستی گام بردارد که همانا آشکارسازی ساختارهای ستم و ارتقای [فرآیند] رهایی و شکوفایی انسان است.

* * *

منابع:

- Acker, J. 2000. 'Revisiting Class: Thinking from Gender, Race and Organizations'. *Social Politics* 7(2):192-214.
- Acker, J. 2006. 'Inequality Regimes: Gender, Class, and Race in Organizations'. *Gender & Society* 20:441-464.
- Ahmed, S. 2012. *On Being Included: Racism and Diversity in Institutional Life*. Durham and London: Duke University Press.
- Anthias, F. 2001a. 'New Hybridities, Old Concepts: The Limits of "Culture"'. *Ethnic and Racial Studies* 24(4): 619-641.
- Anthias, F. 2001b. 'The Material and The Symbolic in Theorizing Social Stratification: Issues of Gender, Ethnicity and Class'. *British Journal of Sociology* 52(3): 367-390.
- Anthias, F. 2002. 'Beyond Feminism and Multiculturalism: Locating Difference and the Politics of Location'. *Women's Studies International Forum* 25(3): 275-286.

- Anthias, F. 2006. 'Belongings in a Globalising and Unequal World: Rethinking Translocations'. In *The Situated Politics of Belonging*, eds N. Yuval-Davis, K. Kannabiran and U. Vieten. London: Sage.
- Anthias, F. 2008. 'Thinking Through the Lens of Translocational Positionality: An Intersectionality Frame for Understanding Identity and Belonging'. *Translocations: Migration and Social Change* 4(1): 5-20. [[online](#)] Available.
- Anthias F., Yuval-Davis, N. 1992. *Racialized Boundaries*. London: Routledge.
- Archer, M. 1995. *Realist Social Theory: The Morphogenetic Approach*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Archer, M. 2000. *Being Human: The Problem of Agency*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Bhaskar, R. [1975] 2008. *A Realist Theory of Science*. 2 nd Edition. London: Verso.
- Bhaskar, R. [1979] 1998. *The Possibility of Naturalism*. 3 rd Edition. London: Routledge.
- Bhaskar, R. [1993] 2008. *Dialectic: The Pulse of Freedom*. 2 nd Edition. London: Routledge.
- Bordieu, P. 1977. *Outline of a Theory of Practice*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Bowleg, L. 2008. 'When Black + Lesbian + Woman ≠ Black Lesbian Woman: The Methodological Challenges of Qualitative and Quantitative Intersectionality Research'. *Sex Roles* 59(5-6).
- Brown, T., Hegg, D. 2005. 'From Hermeneutics to Poststructuralism to Psychoanalysis'. In *Research Methods in the Social Sciences*, eds B. Somekh and C. Lewin. London: Sage.
- Butler, J. 1990. *Gender Trouble: Feminism and the Subversion of Identity*. London: Routledge.
- Butler, J. 1998. 'Merely Cultural'. *New Left Review* I(277): 33-44.
- Carbin, M., Edenheim, S. 2013. 'The Intersectional Turn in Feminist Theory: A Dream of a Common Language?'. *European Journal of Women's Studies* 20(3): 233-248.
- Clegg, S. 2006. 'The Problem of Agency in Feminism: A Critical Realist Approach'. *Gender and Education* 18(3): 309–324.
- Combahee River Collective. 1977. A Black Feminist Statement From The Combahee River Collective. [[online](#)] Available.
- Cooper, F. R. 2005. 'Against Bipolar Black Masculinity: Intersectionality, Assimilation, Identity Performance, and Hierarchy'. *U.C. Davis Law Review* 39: 853-904.
- Crenshaw, K. 1989. 'Demarginalizing The Intersection Of Race And Sex: A Black Feminist Critique Of Antidiscrimination Doctrine, Feminist Theory And Antiracist Politics.' *The University of Chicago Legal Forum*: 139–167.
- Cruickshank, J. 2003. 'Introduction'. In *Critical Realism: The Difference it Makes*, ed J. Cruickshank. London: Routledge.
- Danermark, B., Ekström, M., Jakobsen, L., Karlsson, J. C. 2002. *Explaining Society: Critical Realism in the Social Sciences*. London and New York: Routledge.
- Davis, A. 1981. *Women, Race and Class*. New York: Random House.

- Davis, K. 2008. 'Intersectionality as Buzzword: A Sociology of Science Perspective on What Makes a Feminist Theory Successful'. *Feminist Theory* 9(1): 67-85.
- Dhamoon, R.K. 2011. 'Considerations on Mainstreaming Intersectionality'. *Political Research Quarterly* 64(1): 230-243.
- Durham, A., Cooper, B.C., Morris, S.M. 2013. 'The Stage Hip-Hop Feminism Built: A New Directions Essay'. *Signs* 38(3): 721-737.
- Frankenberg, R. 1993. *White Women, Race Matters: The Social Construction of Whiteness*. Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Geerts, E., van der Tuin, I. 2013. 'From Intersectionality to Interference: Feminist Onto-Epistemological Reflections on the Politics of Representation' *Women's Studies International Forum* 41(3): 171-178.
- Giddens, A. 1979. *Central Problems in Social Theory: Action, Structure and Contradiction in Social Analysis*. Berkeley: University of California Press.
- Gunnarson, L. 2011. 'In Defence of The Category "Woman"'. *Feminist Theory* 12(1).
- Hancock, A. 2007. 'When Multiplication Doesn't Equal Quick Addition: Examining Intersectionality as a Research Paradigm'. *Perspectives on Politics* 5(1): 63-79.
- Haraway, D. 1988. 'Situated Knowledges: The Science Question in Feminism and the Privilege of Partial Perspective'. *Feminist Studies* 14(3): 575-599.
- Harding, S. 1991. *Whose Science? Whose Knowledge? Thinking from Women's Lives*. Milton Keynes: Open University Press.
- Harding, S. 1986. 'The Instability of the Analytical Categories of Feminist Theory'. *Signs* 11(4).
- Hill Collins, P. [1990] 2000. *Black Feminist Thought*. 2 nd Edition. NY: Routledge.
- hooks, b. 1981. *Ain't I a Woman: Black Women and Feminism*. Boston: South End Press.
- Hurtado, A. 1989. 'Relating to Privilege: Seduction and Rejection in the Subordination of White Women and Women of Color'. *Signs* 14(4): 833-855.
- Letherby, G. 2003. *Feminist Research in Theory and Practice*. Buckingham, Open University Press.
- Maier, M. 1997. 'Invisible Privilege: What White Men Don't See'. *The Diversity Factor* 5(4).
- McCall, L. 2005. 'The Complexity of Intersectionality'. *Signs* 30(3): 1771-1800.
- McIntosh, P. 1989. 'White Privilege: Unpacking the Invisible Knapsack'. *Peace and Freedom* July/August: 10-12.
- McNay, L. 2000. *Gender and Agency: Reconfiguring the Subject in Feminist and Social Theory*. Cambridge: Polity.
- Mole, K. 2012. 'Critical Realism and Entrepreneurship'. In *Perspectives in Entrepreneurship: A Critical Approach* ed K. Mole with M. Ram. Houndmills: Palgrave MacMillan.

- Mutch, A. 2004. 'Constraints on the Internal Conversation: Margaret Archer and the Structural Shaping of Thought'. *Journal for the Theory of Social Behaviour* 34(4).
- Nash, J. 2008. 'Re-Thinking Intersectionality'. *Feminist Review* 89: 1-15.
- Nash, J. 2011. "'Home Truths" on Intersectionality'. *Yale Journal of Law and Feminism* 23(1): 445-470.
- New, C. 2003. 'Feminism, Critical Realism and the Linguistic Turn'. In *Critical Realism: The Difference it Makes*, ed. J. Cruickshank. London: Routledge.
- New, C. 1998. 'Realism, Deconstruction and the Feminist Standpoint'. *Journal for the Theory of Social Behaviour* 28(4): 349-372.
- Oleksy, E. 2011. 'Intersectionality at the cross-roads'. *Women's Studies International Forum* 34(4).
- Porpora, D. 1998. 'Four Concepts of Social Structure'. In *Critical Realism: Essential Readings* eds M. Archer, R. Bhaskar, A. Collier, T. Lawson and A. Norrie. NY: Routledge.
- Prins, B. 2006. 'Narrative Accounts of Origins: A Blind Spot in the Intersectional Approach?' *European Journal of Women's Studies* 13(3): 277-290.
- Walby, S., Armstrong, J., Strid, S. 2012. 'Intersectionality: Multiple Inequalities in Social Theory'. *Sociology* 46: 224-240.
- Yuval-Davis, N. 2006. 'Intersectionality and Feminist Politics'. *European Journal of Women's Studies* 13(3): 193-209.

* * *